

و او میگفت که من بخلافت نزادترم اندکیران و چنین مشهور است که در قده امر گناه گیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان  
و غیر آن مذکور است که آنرا ناصر عباسی و در افریج و اده بعراق طلبد و چون بحالی کوفه رسید کار و صانعش بشیر مابان میسرانده قلاوه  
اورفتند و چون بر چشم بر آن نهادند بلادند بقا الی الله است الا دخلها و از آنجا برکت حسن بن قلاوه ببلاد میبرد قادم  
معاصر شد ابو راجح بن قلاوه بعد از برادر عالم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آن ایوب چند قتی استیلا پیدا کرده باز راجح  
غایب آمد امیر نجم الدین حسن بن علی بن قلاوه با عجم آن امر شریک شد ابو لعینت محمد ابوبنی بن ابوسعد حسن بکومت رسید و پیش  
معتر شد سی سپرداشت از آنجا که سید جده پیش سلطان غازان آمد و رقبات بسیار در جله با و داد جمیع صفت بن ابوبنی الی شده بود  
برادرش قتل آمد ابو عماره بن ابوبنی برادران باتفاق او را گرفتند بمصرف ستاند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجانی توبه  
مد کرد که چون بمسره رسید خبر فوت سلطان شیدنا بر این لشکر از او جدا شده وی بسپرد جاز رفت و عماره بر آنجا تا ماخت میکرد تا آنکه  
فقد ملک ناصر پادشاه مصر کرد که گشته شد سید ابو عماره و دست بن ابوبنی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین محمد نزد سلطان رسید  
آمد و محل سلطان از آنجا که توبه پیش و مقدم بر محمد و دیگر سلاطین داشت و زری که باسم سلطان بود و در آنجا باری ساخت بنا بر این بعد از خود سلطان  
پیش از پیش در تنظیم و اجلال او کوشیده اما در اعراب عراق بود و او بعد از سلطان بجله استیلا یافت امیر شیخ حسن فوج بان او را محاصره کرد  
بعد از تسخیر بکشت و در آنوقت پیش از جیات بود سید عزالدین بن عجلان بن محمد حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مجانی قوت  
سید شهاب الدین بن سید عزالدین بن الی گشت و عادل و سایر فوج و بعد از احوال مضطرب گردید سید بدالدین بن  
عجلان پس از آن رسد که در حکومت تنازع میکردند والی گردید خبر برادرزاده حسن بن محمد بن عجلان بان هم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار گرفت  
چند ماهی در آنجا بود که در کربن فاطمه سلام الله علیها که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و شایز اسمعیلیه و عصبیه نیز گویند در زمان ولایت  
بنی عباس دو بیست و چهار سال پادشاهی کردند و در میان چهارده تن از ابتدای ملک آن از آنست و ششمین مناسبت از فرزندان آن است  
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام بوده و اسمعیلی فرزند بزرگتر امام جعفر صادق علیه السلام بوده اکثر مردم را کمان آن بود که بعد از پدر امام او خوا  
بود و جاحقی میگفتند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر بر جازه او جرحا کرد که چند نوبت بجازه او  
گرفت و کفر او بگشود و او را بر مردم نمود تا برینکه که او مرده است و بر کمان فاسد خود باقی نماند و از اسمعیلیان طایفه اند که شایز از اجناد است  
که اسمعیلی بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیلی پسر بود محمد نام و محمد پسر آن جعفر  
ولادت او درین روز و از او در وجود آمد محمد بن جعفر الحیب و او را حیب میان خوانند که در میان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در طرف  
دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتوالت ابو عبد الله صوفی در سلطانی مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمد الممدی است و در  
او بروجی که حضرت سلطان الحقیق جرجان فیصل الدین محمد طوسی قدس سره در قاتحه تقوی که از ابام علا الدین محمد اسمعیلی حاکم قستان تا لیف نمود  
بر این توجیه است محمد بن الممدی بن عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بر این بعضی سنس بر این توجیه است عبدالله بن  
محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ولادت او در قریه سلیمان محمد در سنه است و ستمین و یازدهمین است بخلافت او  
بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه ششمین در شهر منام شاه مدت عمر او شصت و دو سال بود و خروج او در روز یکشنبه صفر قمری الحجه است و در میان  
اما در پیشینه رسد الاخر نه سیح بود بخلافت سلام گردید زعم اسمعیلیه است که صدی موعود که در چهار واقع شده که هارت از اوست صوفی  
از بنو خوانان صدی رویت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علی ایس ثمان طالع ششمین من مغربها گفته اند که مراد از لفظ  
شمس که در حدیث واقع شده حدیث او با هر که بخار بفرموده مظهر منسوب است صاحب بدخسته استغفا آورده که در حدیث و قیروان قله در قات  
رسانت و در آنست بنیاد نهاده نور امیده موسوم گردانید و در سنه سبع و تسعمین و یازدهم از بعضی از دیار مغرب دم از حقیقتا میزدند و بعد  
پس خود را بدفع ایشان تلف و فرموده و بجماعت را محاصره نموده مدت دیر بود شورش با قوت می بران تا تمام رسید و عاقبت با تبع و نین  
سروان آمدند و دست در او من استیمان زدند و در کینه سایه عاطفت بر بر صنیعان افکند همه را از کشتن ایمان داد و بخواضه قلیلی از پول  
قات نمود و صدی امام خلافت خود با طراف و انجاری ولایت مغرب لشکر نافرستاد و مجموع ادر حیطه افریت آورد و خاندانهای قده بر  
بر انداخت و چون از مضطربان کرد و قیروان و طبرستان آن فرزند یافت مسخرش قایم در پیروزیا مصر با لشکری کران و ان گردید  
عباسی مونس خود م با بسیاری برادر برابر فرستاده میان ایشان بجای آورد و در آنجا از آنجا که

تاریخ جهان  
و او میگفت که من بخلافت نزادترم اندکیران و چنین مشهور است که در قده امر گناه گیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان  
و غیر آن مذکور است که آنرا ناصر عباسی و در افریج و اده بعراق طلبد و چون بحالی کوفه رسید کار و صانعش بشیر مابان میسرانده قلاوه  
اورفتند و چون بر چشم بر آن نهادند بلادند بقا الی الله است الا دخلها و از آنجا برکت حسن بن قلاوه ببلاد میبرد قادم  
معاصر شد ابو راجح بن قلاوه بعد از برادر عالم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آن ایوب چند قتی استیلا پیدا کرده باز راجح  
غایب آمد امیر نجم الدین حسن بن علی بن قلاوه با عجم آن امر شریک شد ابو لعینت محمد ابوبنی بن ابوسعد حسن بکومت رسید و پیش  
معتر شد سی سپرداشت از آنجا که سید جده پیش سلطان غازان آمد و رقبات بسیار در جله با و داد جمیع صفت بن ابوبنی الی شده بود  
برادرش قتل آمد ابو عماره بن ابوبنی برادران باتفاق او را گرفتند بمصرف ستاند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجانی توبه  
مد کرد که چون بمسره رسید خبر فوت سلطان شیدنا بر این لشکر از او جدا شده وی بسپرد جاز رفت و عماره بر آنجا تا ماخت میکرد تا آنکه  
فقد ملک ناصر پادشاه مصر کرد که گشته شد سید ابو عماره و دست بن ابوبنی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین محمد نزد سلطان رسید  
آمد و محل سلطان از آنجا که توبه پیش و مقدم بر محمد و دیگر سلاطین داشت و زری که باسم سلطان بود و در آنجا باری ساخت بنا بر این بعد از خود سلطان  
پیش از پیش در تنظیم و اجلال او کوشیده اما در اعراب عراق بود و او بعد از سلطان بجله استیلا یافت امیر شیخ حسن فوج بان او را محاصره کرد  
بعد از تسخیر بکشت و در آنوقت پیش از جیات بود سید عزالدین بن عجلان بن محمد حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مجانی قوت  
سید شهاب الدین بن سید عزالدین بن الی گشت و عادل و سایر فوج و بعد از احوال مضطرب گردید سید بدالدین بن  
عجلان پس از آن رسد که در حکومت تنازع میکردند والی گردید خبر برادرزاده حسن بن محمد بن عجلان بان هم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار گرفت  
چند ماهی در آنجا بود که در کربن فاطمه سلام الله علیها که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و شایز اسمعیلیه و عصبیه نیز گویند در زمان ولایت  
بنی عباس دو بیست و چهار سال پادشاهی کردند و در میان چهارده تن از ابتدای ملک آن از آنست و ششمین مناسبت از فرزندان آن است  
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام بوده و اسمعیلی فرزند بزرگتر امام جعفر صادق علیه السلام بوده اکثر مردم را کمان آن بود که بعد از پدر امام او خوا  
بود و جاحقی میگفتند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر بر جازه او جرحا کرد که چند نوبت بجازه او  
گرفت و کفر او بگشود و او را بر مردم نمود تا برینکه که او مرده است و بر کمان فاسد خود باقی نماند و از اسمعیلیان طایفه اند که شایز از اجناد است  
که اسمعیلی بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیلی پسر بود محمد نام و محمد پسر آن جعفر  
ولادت او درین روز و از او در وجود آمد محمد بن جعفر الحیب و او را حیب میان خوانند که در میان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در طرف  
دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتوالت ابو عبد الله صوفی در سلطانی مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمد الممدی است و در  
او بروجی که حضرت سلطان الحقیق جرجان فیصل الدین محمد طوسی قدس سره در قاتحه تقوی که از ابام علا الدین محمد اسمعیلی حاکم قستان تا لیف نمود  
بر این توجیه است محمد بن الممدی بن عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بر این بعضی سنس بر این توجیه است عبدالله بن  
محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ولادت او در قریه سلیمان محمد در سنه است و ستمین و یازدهمین است بخلافت او  
بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه ششمین در شهر منام شاه مدت عمر او شصت و دو سال بود و خروج او در روز یکشنبه صفر قمری الحجه است و در میان  
اما در پیشینه رسد الاخر نه سیح بود بخلافت سلام گردید زعم اسمعیلیه است که صدی موعود که در چهار واقع شده که هارت از اوست صوفی  
از بنو خوانان صدی رویت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علی ایس ثمان طالع ششمین من مغربها گفته اند که مراد از لفظ  
شمس که در حدیث واقع شده حدیث او با هر که بخار بفرموده مظهر منسوب است صاحب بدخسته استغفا آورده که در حدیث و قیروان قله در قات  
رسانت و در آنست بنیاد نهاده نور امیده موسوم گردانید و در سنه سبع و تسعمین و یازدهم از بعضی از دیار مغرب دم از حقیقتا میزدند و بعد  
پس خود را بدفع ایشان تلف و فرموده و بجماعت را محاصره نموده مدت دیر بود شورش با قوت می بران تا تمام رسید و عاقبت با تبع و نین  
سروان آمدند و دست در او من استیمان زدند و در کینه سایه عاطفت بر بر صنیعان افکند همه را از کشتن ایمان داد و بخواضه قلیلی از پول  
قات نمود و صدی امام خلافت خود با طراف و انجاری ولایت مغرب لشکر نافرستاد و مجموع ادر حیطه افریت آورد و خاندانهای قده بر  
بر انداخت و چون از مضطربان کرد و قیروان و طبرستان آن فرزند یافت مسخرش قایم در پیروزیا مصر با لشکری کران و ان گردید  
عباسی مونس خود م با بسیاری برادر برابر فرستاده میان ایشان بجای آورد و در آنجا از آنجا که

عقب گشت و در بنی از تاریخ بنظر رسید که کوشش و در نوبت باقیم حرب کرد و آن فرود می آید و در ایام و صبر و صیبه خلفای علوی را مشخص  
کردید و چون مدت بیت پنجاه سال از خلافت مهدی گذشت در حصار آمد و دید روی عباد آخرت نهاد و در تاریخ و در وقت صبحها آورده که  
عبادت در نسب همه می طعن کرده محضی نوشته و نوشته که امر فرماید تا خطبای بر نماز بخوانند و نیز وقت گذشت که اگر شایسته کنید عویان  
تیر نسبت بنیسان بنان تیح در آن کرده در آن باب محضی آید و امر کند تا بر روی سنای بر ولایت مغرب بخوانند و هیچک از بنیاد  
شمار در میان است قدر و قیمت نماید با بر مقدمه از سر آن قیامت در گذشت و در تاریخ این کثیر شامی مسطور است که آنقدر نوشته شد و سایر سادات  
و اشراف قصه و علمای دار الخلافه در آن معاذ و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشته که دلیل بر آنکه این جماعت اعیانند در اول  
علی فاطمه نسبت کلام عدالت بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین بر همده حکایتات اهل عراق متوجه آمدند به حضرت گفت که  
لَا مَذْهَبَ لِهِمْ فَاتَّقُوا عِزَّتَكُمْ أَنْ تَقْتُلُوا فِي جَدِّكُمْ خَيْرٌ مِنْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَأَخَارُوا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَأَنْ تَقْتُلُوا  
مَنْ هُوَ أَوْلَى بِاللَّهِ مِنَ الْبَنِي إِسْرَائِيلَ وَبِأَهْلِ بَيْتِكَ جِهَ الْكَلَامِ دَلَالَتٌ يَكْفِيكَ رِغْمَ مَا كُنْتَ تَحْتَجُّ بِهِنَّ مِنْ عِدَّتِهِ  
المستحق که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که این جماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان متقی طویل ملک در مغرب مصر و غیر آن شده  
پس باید که بنا بر خبر عدالت بن عمر از این بیت نبوت ناشد همچنانکه سادات و قصات و قصا و کبر در این مضر بر آن مقلد است حاصل شده لایق  
جوزی و مؤلف را در آن نقل است از چند وجه اول آنکه کلام این مضر چون در مقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از آن  
خبری در بیان القات ننمایاند و میگویند که علم غیب مخصوص نبوت است و در مقام کلام که در نسب بعضی سادات اهل بیت عده در آن  
و اخبار از غیب عیب میکنند و از اجتهت میدانند و دیگر آنکه بر تقدیر کلام این مضر میتواند بود که ضمیر مؤلف در قول آن سادات راجع باشد بخلاف آنکه  
جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضو که با جماعت اهل بیت در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن  
نمواند بود پس حاصل کلام این مضر چنین شود که خلافت حق حقیقه البته بود هیچیک از اهل بیت تو نخواهد رسید و این معنی موجب آنست که ملک  
مخصوص خلافت ظاهری که این جوزی اصحاب او از این بی ائمه و بنی العباس ادعاست از هیچیک از اولاد اهل بیت حضرت امام حسین نرسد  
و دیگر آنکه قول او که و آن جدک خیر من الدنیا و الآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشرک است بر آنحضرت امام حسین  
در توجیه بملق طالب دنیا بود و حاشا که این عمر در باره امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بر حسب حدیث  
صحیح لایزال السلام عزیز الی شیخ خلیفه کلیم من قریش و غیر آن از احادیث که در فائده این کتاب مذکور شده است آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت  
این عمر بر وجهی که دلالت بر نبی خلافت از بعد از اهل بیت نیرد و در قرینه وضع عبارت است از جمله غریب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی است  
تاریخ خلفا است لال نموده بر بطلان خلافت خلفای اموی و عباسی با جادشی که اهل سنت است که در مذکور باب آمده از زمان خلافت عباسی تا زمان  
ظهور صدی آخر الزمان مخفی خواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولایت حضرت امام رضا علیه السلام صریح است بر آنکه آن حادثه بعد از آن  
امام مامون وضع شده که اگر آن حادثه ثابت بود و مامون پسند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی  
خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بجز آنکه امام رضا خود استی نمود زیرا که در کتاب آن بعد از وقوع حادثه مذکور متضمن فاضله است  
الهی معارضه بانحضرت رسالت نبی بر جعل و ضلالت خود که او ای است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار  
شده که خلافت از آل عباس بیرون نرفته بلکه از نسب ایشان در صفحی روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متعلقان سیر کرده و وضع واقع امام  
از وضع آن حادثه که اهل سنت جهت خوش آمدن ایشان بر همه افتادند کاشف کردید و بر این قبایل است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور  
و بصحت آن معذورند و ایضا این کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود مذکور است آنقدر نموده و گفته که در اول مرتبه که کار بر او علی باستاند خلیفه قادر بر  
عباسی خط و مهر آن حضرت میباید سید بن الدین موسوی نیز بکار راه و الحاح خط بر آنحضرت نهاده و چون از مجلس ظهر بیرون رفت جهت اشعار سلطان  
آنحضرت و اطرا را که آنچه در آنجا نوشته شده از روی آراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر حجت نسب خلفای پیغمبر است و بحجت آنست  
النس الذل فی بلی الا عادی و بمصر الخلیفه القوی و خلیفه عباسی چون آنکه آنست شریف طبرستان سید رضی  
الدین بر او میر تقی علی السدی اطلد و با ایشان کلامی که آغاز کرد ایشان چون بستند حق الدین آنست سخن گفته گفت من خطبه  
خلیفه گفت اگر او قطعه را بخواند باید که قطعه دیگر مشتمل بر قده نسب اسمعیل که بدو در این باب مکرر گشته میر تقی الدین فرستاد و او قبول نکرد  
سید رضی الدین خاندان او در عراق صاحب شوکت و فضل بود و خلیفه قدرت بر امانت ایشان را در بر زمین گنبد شد که سید رضی

الدین بود که بخورد که آن قلعه را گشاده نگاه داشتند و قاضی ابوبکر باطلانی که از علمای اهل سنت بودند مجازاً او فرستادند تا او را بکشدند  
 و آنرا علم تحقیق احوال در مرتب استخوان آثار مخفی نخواهد بود که او بی دروغ و درویش ادویش برضوئه بیزوغ نزد علمای اهل سنت غایت است  
 چه اکثر ایشان حضرت زینب خود را بجهت بیدارند و لذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خانه  
 کتاب مذکور بسیار از علمای اهل سنت نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای حضرت میکرده اند و آنرا بسامع میدهند و حدیث  
 روایت آنها را در احوال عبدالله بن طاهر و در این کتب از جانب مأمون عالم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات بخاران  
 آشکده داشتند و چنانچه در شرح شریف مقرر است جزیر میدادند و بیکس متعرض میشان میشدند روزی یکی از و هفتان که در قریه مالان عوط  
 میگفت در شامی در عطف فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و نمیدانم حال آنکه مسجد و تشکله مقتل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در این  
 حضرت احوال و تغافل نمایند از این کلمات عرق صیحت مسلمانان در حرکت آمدند و خلق کثیر اتفاق کردند و چون مشدود در حربه مسجد و تشکله  
 سعی نموده از عمارت آن در موضع اثر نگذاشته و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و تشکله طرح انداختند مجوس چون صباح از عطف  
 سر بر آوردند از مسجد قدیم و تشکله خویش نشانی نیافته و در حیرت بدماغ ایشان آه یافته متعجب آن گشته و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند  
 از هرات بنیسا بوره بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین چیزی بر ما واقع شده آن بظلمت ایم و میداریم  
 که داد ما بستانی جلالت بن طاهر فرماد که از حقیقت آنهم استعلام نمایند چون مناد مقام تقیست و استفسار آمدند چهار هزار پیر عمر از شهر هرات  
 و قری آن بلده مجتمع گشته که او ای از آنکه ماده الحیوة این مسجد بهر کسبیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این در این موضع تشکله و  
 مسجد دیگر بود و در ادای این شهادت ثواب طبع داشتند و تقییل خروج مهدی مذکور کفایت همه استیجابیه در تاریخ مشهور و در کتاب طعن  
 محل مسجد شریستانی مذکور است محمد تقی القاسم بن عبدالله پسر مهدی در ایام خلافت خویش از مردم معرفت به حقیقت زبیری او  
 ستانده بود و چون مهدی وفات یافت تقییم در سنه عشرين و ثمانه قائم شد اهل حقیقه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم برجات اتفاقاً او را  
 تا قائم سالم را غزل کرده دیگری بجای او نصب فرمود و در کلیات وقایع زمان قیامی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال است بر  
 خروج کرد و جمعی کثیر و جمعی غیر در تحت زبیر او مجتمع گشته و میان او و قائم مجاریت است داد او را تقییم از وی منکر گشت و ابو یزید قائم را  
 تعاقب نموده در حیدیه محصور گشت و ایستاد ابو یزید را در حال نام کرده حدیثی روایت کند منقول آنکه در حال بر کشته قائم خروج کند و در حین  
 محاصره قائم مرضی گشته که شد و پسرش اسمعیل بجای او نشست و تعاقب قائم و از ده سال بود و هفت ماه اسمعیل لقبش المنصور  
 چون قائم از پای درآمد اشرف حصار حیدیه بر منصور بیت کردند و او بغایت شجاع و مردان و عاقل و فرزانه بود و چون در حین حیات پسر زبیر  
 خارجی باشکری سنگین بر در حصار بود مرکب قائم را پنهان داشت و بجز پسر و کمال لادری و ابو یزید از ظاهر حیدیه ترک کرد که بزبان منصور  
 او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صورت مسالک دیگر ترانست رفت و ابو یزید که بجهت بیلا سوذن فرود آمد و بخیبر مجموع منصور گشت و بخیبر  
 اهل جلالت را بدفع او نافر فرمود و ایشان بوجوب فرموده از عقب ابو یزید شافتند و بعد از کشتن و شش او را دستگیر نمودند و در نزد  
 موقف خلافت حکم صادر کردید که ابو یزید را در قفسی این چنین با جردن قرین ببنشینند و نیندند و بعد از چند گاه خار فرمان ابو یزید را پوستند  
 بر گاه ساخته که بکس بر آید و در آنجا با بلان ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن  
 واقع شده بود با غنودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلینی که یکی از عظمای مکتب بود و در سلسله استبداد حکومت  
 صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در راه قرار گرفته و بطن او مشغول گشته و در منزل ابو یزید میان توجه مجاز  
 او گشته و چون فریضین شارب شدند استسما به زبان بگفت شیر کشید حسن منظم شد و متعجب از بیجا فرج غایب منصور با جانیه از سخنان  
 بیعت حسن رسیده با اتفاق روی بشکر و در میان ناده جنگ و پیوسته و اهل روم شکست بسیار در واقعه انیسف سوار حیل عقیبه  
 شدند و ابو جعفر در وادی چندی در قنیت این جنگ حسین انشا کرده معروض نمود کرد و ایند مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم جابون قریه این  
 خلیفه المنقریدین باشد که در لیعهد است در که در سنه روس مبارک و در وجه دانایر نام و لقب آن در درج خلافت و در ایام بیعت امامت فرین  
 و مکنی کرد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گفته شده بود بوقوع انجامید و چون ت هفت سال از خلافت منصور منقضی گشت عالم فانی با و در  
 نمود مدت حیاتش بی هفت سال بود و بعد از آن سید القیس المنقریدین امیر پادشاهی صاحب ای شجاع و مرد دقایق امر و ملک در حین  
 مدت نیکو استی و کاین بی مراسم سیاست و حکومت بجای آوردی و باقی گفته که کثان منظر المنتشیع منطلما لیختمه الایم علیما که با

مجلس

مجلس

مجلس

Handwritten notes at the top of the page, including the name 'عبدالله بن محمد' and other illegible text.

Vertical handwritten notes on the right margin, providing commentary or additional information related to the main text.

Main body of handwritten text in a dense, cursive script, containing a detailed historical or biographical account.

وَجِئْنَا بِالْحَضْرَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَعَ الرَّسُولِ الْمُنْعَزَلِ لَيْكَ فَاذْجَاهُ مِنْ اِخْلَاصِكَ لِي اَوْلَادِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَوْجِدِ  
 وَمَنْفَرَتِكَ بِحَقِّ اِمَامَتِهِ وَتَحَبُّبِكَ لِاَنَاثَةِ الطَّالِقِينَ لَهَا بَيْنَ الْمُهْدِيَّتَيْنِ فَرُبَّمَا مَعَهُ عُنُكٌ وَوَأَقْرَبُ مَا كَانَتْ  
 يَتَوَقَّعُهُ مِنْكَ وَاتَّكَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الْحَقِّ وَذَكَرَ كَلَامًا كَثِيرًا فِي هَذَا الْمَعْنَى لَمَّا قَالَ وَقَدْ عَلِمْتُ مَا جِئْتُ  
 عَلَيْهِ تَعْوِزًا لِلْمُسْلِمِينَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَحَرَابًا لِكُلِّ مَضْعُفٍ اَهْلِيهِ وَعَلَاةٍ لِالْاَسْقَاوِلِ لِوَلَاذَلِكَ لَمَوْجِدِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ  
 سَلَامٌ بِنُفْيِهِ لِمَا تَعْوِزُ وَتَقْوَى تَقِيكُمْ لِمَا حَيَّرَ وَكَثَابَةً يَفُكُّ عَلَيْكَ عُنُقَهَا فِي حَقِّهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَوَرَأْفَتِهِ  
 نُوَشْتُهُ بِوَدُكْتِهِ بِقُوتِ بَشَرٍ يَوْسُفُ بِنِ كَلْبُ عِنْدَ وَاَنَا امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِسُ عَضْدِ اَللَّهِ وَرَدَّ جَوَابَ اَللَّهِ كِتَابِي زُشْتُهُ وَرَأْفَتِهِ  
 نَمُو بِمُفَضَّلِ اَبِي بَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاقْرَارِ عَمُو كَهْ عَزِيزًا خَانِدَانِ اَهْتِ وَاوَرَا بَحْضَتِ شَرْفِيهِ فَمَا طَبَّ سَاخَتْ اِذْ ذُو رِيَاوِ يَتَقَوَّبُ نَدَا كَهْ عُنُقِ اَهْتِ  
 كَهْ عَزِيزِ رُوذِي مَاعِمْ جُودِيهِ مِيكَتِ مِيخَا اَهْتِ كَهْ مَرُومِ رَايِ عِنْمِ كَهْ سِكِي قَتْمِ بَرُوسِمْ جَوَاهِرِ وَخِيْلِ وِلْيَاسِ وِضْيَاعِ وِعْقَارِ وِعَبْرَانِ اَزْ قَهَامِ نَعْمِ بِيَشْتِ  
 وِجَمِ اَنْ نَمْتَا اَزْ اِيَشِيسِ مِنْ مَاشِدِ فَوْشِ دَرِ سَهْنِيهِ بَيْتِ وِشْتَمِ رَمَضَانَ مَشْتِ وِشْتِ اَيْنِمْ فِطْمَا مَمْتَصُورِ لِقَبْسِ اَلْحَا كَهْ مَابَرَا نَهْ دَرِشِ عَزِيزِ اَللَّهِ  
 اَعْبَا بَرُو خَشْبِيهِ نَعْمِ رِيحِ الْاَوَّلِ شَمْسِ وِشْمِ وِشْمَا بِيَقِيْشِ وِشْمِ وِشْمِ فَوْتِ پَدَرِشِمْ عَمُو دَرِ مِي اِنْ اِنْبَارِ وِضْرَانِ خَلْبِيهِ نِيَامِ اَوْ خَا نَدَا صَاخِيهِ  
 كَزِيْدِيهِ اَوْرَدِيهِ كَهْ حَاكِمِ اَزْ مَصْرِيهِ سِتْمَا وِعَلُوِي مَدِيْرَا بَرِغْرِ فِتْ تَا دَرِ خَا نَدَا اَوْ شَبْ لِقَبْ مِي زَنْدَا رُو ضَرِ رَسُوْلِ اَهْتِ عَلَيْهِ اَللَّهُ وِشْمِ  
 كَهْ اَبُو بَكْرِ وِعَمْرَا اَزْ جَوَاهِرِ رَسَا لَتِ مِي رُوْنِ اَرَنْدِ وِاَقْرَانِ مَعِي رِي وَاوَالِي مِي نَهْ ظَاهِرِ شَدُو اَنْ جَوَاهِرِ اَكْرِ فِتْ وِشْمَا كَهْ دَرِ كَفْتِ كَهْ اِيْنَ اَنْ كَرَا مَتِ  
 اَبُو بَكْرِ وِعَمْرُو دَرِ مَرْكُفِ كِتَابِ كَهْ اِيْ كَرِ خَفَايِ مَحْتِي كَهْ اِيْنَ اَرَا دَهْ مِي سَبُو دَرِ اِيَا مِي كَهْ مَرِيْنِ مِي رَقْرِ فِتْ اِيْشَانِ بُو دِي خَانِ كَارِي مِي كَرِ وِنْدِ مِي كَرِ اِنْ  
 اِسْتِمَالِ كَلْبِ وِشْمِ وِجَوَاهِرِ رَسَا لَتِ مِي رُوْنِ اَرَنْدِ وِظَرَارِ بَابِ اَعْتَبَارِ اَزْ اَصْلِ وِشْمِ اِيْشَانِ اَقْرَبِ مِي مَرُوكِ اِنْ اَمْرِ شَدُو  
 وِبَرَقْدِيهِ اِيْ كَهْ حَاكِمِ نَدَا كَهْ مَقْصِدِي اِيْشَانِ اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 اَبَلِ سَلْتِ مَسِيَارِ وِاَقْرَبِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 وِخَرَابِ كَرْدِيهِ وِوَعْدِ رُجْدِيْنِ قَرْنِ كَهْ دَوْلَتِ عَنِيَا سِيَانِ خَلْبِ اِيْتِ جَمْعِي اَبَلِ سَلْتِ كَهْ مِي اَوْ خَا وِاَبْتِ بُو دِي بَرِ مَوَاضِعِ مِيْشِ قَبُو رِيْشَانِ عَا رَا مَا  
 سَا خَشْدِ وِزِيَا رَتِ اَنْ اَقْدَامِ مِي نِيَا نَدِ وِجَمْعِي رِجْمِ عَلِيَا نِ ظَاهِرِ سَلْتِ كَهْ حَضْرَتِ شَاهِ اَمِيْعِيْلِ اِنَا رَا تَهْ بَرَا نَهْ قَبْرِ اَوْ خَشِيْهْ كُوْنِي مَا كَهْ دَرِ بَعْدِ اَبُو كَرْدِ  
 وِعِظَامِ اَوْرَا سَخْتِ وِسْكِي اَبَا جِي اِيْ وِدَقْنِ مِي رُوْدِ اَنْ مَوْضِعِ رَا مَرِ اَبَلِ نَبِيَا وِشْمِ اَبَلِ نَبِيَا وِشْمِ اَبَلِ نَبِيَا وِشْمِ اَبَلِ نَبِيَا وِشْمِ اَبَلِ نَبِيَا وِشْمِ اَبَلِ نَبِيَا  
 شَدُو خَا نَدَايِ مَرِ طَبْرَا خَرَابِ كَرْدِ وِجَمْعِي اِيْشَانِ اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 زِيَا رَتِ اَكْرَبِ مِي نِيَا نَدِ وِظَهْرِ اِيْشَانِ اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 بُو دِي نِيَا رِيْنِ مَحْتِ بُو دِي كَفْتِ اَبْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ  
 وَاَكْرَبِ اَبُو بَكْرِ وِعَمْرُو اَكْرَامِي بُو دِي اَنْ كَرِيْدِيْنِ اَرَا فَا وِعَا رَا فَرَارِ وِغِيْرَانِ اَنْ نَقْرِ وِعَا رَا سَا لَمِ سَا مَانْدِ وِصَا مَحْتِ غَضْبِ اَللَّهِ كَهْ دَرِ شَدُو مَحْتِ حَبْتِ اَحْرَقِ  
 اِيْشَانِ مَعْدِيْنِيْ سِيْ كَهْ نَا زِلِ شَدُو اَبِيَا نِيْ سَخْتِ وِقَصْدِ نَزُوْلِ صَا مَحْتِ وِوَسْجُو دِيْنِهْ وِزِيَا رِجْ اَلْحَا كَهْ اَزْ اَلْيَفِ جَمَالِ اَلدِيْنِ سِي وِطِي اِيْشَانِ نَدَا كَهْ رَسْمِ حَاكِمِ  
 مَحْتِ مَحْتِ وِجَمْعِي اِيْشَانِ اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 بُو دِي اَعْقَبِ قَاهِرِ اَعْلَا وِاَللَّهُ دِيْنِ اَهْتِ وِبَضِيْ كَفْتِ اَنْ ظَاهِرِ اَبَا رَا تَهْ پَدِيْشِ مَقْصُوْدِ وِلَا دَتِشِمْ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ مِيْشَانِ نَخْتِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ  
 مِيْشَانِ پَدِيْشِمْ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ  
 پَدَرِشِ قَاهِرِ اَعْلَا مَوْلِدِشِمْ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ  
 اَحْمَدِ لِقَبْسِ اَلْمَسْتَعْلِيْ بَا نَدِ پَدَرِشِمْ مَسْتَعْرُ وِلَا دَتِشِمْ مَسْتَعْرُ وِلَا دَتِشِمْ مَسْتَعْرُ وِلَا دَتِشِمْ مَسْتَعْرُ وِلَا دَتِشِمْ مَسْتَعْرُ وِلَا دَتِشِمْ مَسْتَعْرُ وِلَا دَتِشِمْ مَسْتَعْرُ  
 وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ  
 كِيْشِيْهْ نَخْتِ مَحْتِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ  
 عَسْقَانِ وِفَرْزَدِ اَوْ عَجَابِ اَلْمَجِيْدِ دَرِ عَسْقَانِ زَادِ وِلَا دَتِشِمْ دَرِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ مَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ Mَحْتِ  
 الْاَخْرَسِ ثَلَاثِ وَاَبِيْعِيْنِ وِجَمْعِي اِيْشَانِ اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 الْاَخْرَسِ اَرْبَعِ وَاَبِيْعِيْنِ وِجَمْعِي اِيْشَانِ اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو اَمْرِ شَدُو  
 مَحْتِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ مَحْتِ وِوَصُوْدِ شَبْدِ وِشْمِ اَبُو كَرْدِ

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر



کیا همه سپر کبار بزرگ امید داشته قیاسی بدست خدا نماند تحمل کردید بسیاری از ایمان و عمل و قضات امرای اهل سنت و جماعت قبل از این  
و اسمی متزلزلان تجلیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صد در این امور باعث شده اهل سنت و جماعت را اگر نسبت آنجا که تفرقه  
با این جماعت نمایند چون نظام خون اکابر و ایمان مذہب خود نتوانستند که لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان در بیان  
تکفیر و الحاد ایشان کشاید مؤید افعال آنکه صاحب رفته تصناد بیان حال کیا محمد که در مسطور ساخته که نسبت بدین فریضه حسن صباح در حقیقت  
رسوم اسلام و جای سنن محمد مصطفی بحسب ظاهر سعی بمبالغه تمام نموده و در ادوات سنی که همه سلطان سنجق نوبنی ولایت می سیده و رسولان  
بالموت فرستاده تا آنکه اخصیت معتقد مذہب ایشان استغفار نماید بجماعت در جواب گفته که حقیقت ما نیست که خدای عز و جل بجای یک ما بدین  
و باید دانست که خود نظر درست آن باشد که موافق قول اوجت کلام و موافق فرموده رسول می بود و رعایت احکام شریعت غراری و جمعی که گشت  
خداوند تعالی آن باطن است بجای باید آورده و آنچه خدا تعالی هدایت نمود در رسول او خبر داده از مبد و معاد و ثواب و عقاب خبر و نشان  
آوردن از واجبات و محکم راز رسد که در حکم از احکام الهی برای خود تصرف کند و در فی از آن تغییر بدی بقتضای مقتضات خود را میان کرده گفته  
که اصول مغرور ما نیست اگر پسندیده سلطان باشد و لایکی از دشمنان ملت ما فرستد تا با وی مناظره کنیم چون سلطان رحمت نموده  
سخنان سلطان رسانیدند بمانند پیداشده دست اندر نفس آن طایفه کوتاه کرد و اندید نیست تمام کلام صاحب رفته تصناد با محمود برگاه کنج که  
فساق بنی امیه بنا بر عداوت سنی و دنیوی که با حضرت علی علیه السلام فرموده داشتند از برای آنحضرت آسمان زمین بر فضل او گواهی میداد سخنان فرمود  
بنده و اقربا نمایند تا آنکه مویده اصحاب و سمره بن جندب را که یکی از صحابه بود بزرگ فریفته که روایت نماید که این آیه من هیچیک تولد فی الحقیقه  
الذین آمنوا بقرآنهم و عملوا بما یؤمرون علی السلام نازل شده و آیه دیگر که در من اناس من مشرقی غنمہ تجار و حضرات سنی در آن  
قاتل او این محمود اردو گشته عجب مینماید که دشمنی قوی مطاع مشرک و اجناس نظام الملک موسی که عداوت سنی و دنیوی با حسن صباح داشته بود و بی گناهی  
در کتب متداوله مسطور است و بر سر نهام محمود که در حقیقت مسیحی بود و در آن حال است مشهور با الحاد و زندقه سازد و او را بدی در زبان عاقلان ابرار  
اندازد و او را پیشانی چون نوبت بیست اسمعیل صبیحا جلال الدین که از آن عفران قوم بود رسید و بتسبی و تشبیه شریعت  
غزای کافیه سعی است تمام تمام بجای آورده از رسوم الحاد استبدادی تمام نموده و شیعه اسمعیلی را از آن کتاب مینت است حرمان که در میان ایشان باشد  
یا قتل و منع و زجر کرد و فرمان داد هر قرنی از قرنی ولایت رود و بار خانی مسجدی ساخته در رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه گردانید  
اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نمود و باب صحت اعتقاد و قوی نوشتند آری در تصانیف سلسله اسمعیلیه صاحبان  
که جوان هوس بر ایشان غالب بوده مانده حسن بن محمد که او را علی مگره اسلام گویند و دعوات و ابک بکثرت احتمال خند شده خطاب کردند  
جماعت بد و مشرب گشته بجزئیة موسوم گشته و همچنین بهر علی محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اهلاف خود نموده طریقه اباحت الحاد  
پیش گرفتند صاحب رفته تصناد آورده که در شهر سنجق و زمین و حنما به موجب فرموده حسن بن محمد که مردم ولایت به و بار به الموت آمدند و  
بعد از آن فرمان داد تا در حقیقت که در پای قلعه الموت واقع بود مبنی رود قبضه غضب کردند و چهار رایت بزرگ طون بچار لون که عبارت از سرخ  
سینه و زنده سبز باشد بر چهار طرف فر مرصوب ساخته و بعد از اجتماع مردم حسن بر قبر فرقه ساما زاده ضلالت و غیبت آنکه از امام و پیشانی  
او قاصدی آمده است و عبارت ایشان گشته آورده است که بنی است از تمسید و تا که قاعد مذہب آنجماعت دستش است تا آنکه او را رایت  
در صحت بر تابان مطاردان خویش گشته است این طبعه را بندگان کنیده خویش خوانده است از تکالیف شرعی ایشان از معاف و مسذوق  
و خاطر خود را از اذیت و لاقفل مطلق و آسوده گردانیده است و بعد از القای این فریغ منفرقات و بیانات از مبر فرود آمده و در کت نماز کند آمدند  
نماز و فرمود تا اصحاب مناهی و ابواب طایی بپست و ایجاد بطرف سرور و فریخ و جزو مشغول شدند و ایضا صاحب رفته تصناد آورده که توسط  
نقبات چنین شنیده هم که بر گانه خانان از فغانهای الموت این نوشته بودند شعر بود است غل شرح بتانید زودی از کردن نماز علی که استقام  
و با محمد چون این مثل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صلور شده ولایت نمودار و قستان سلم الحاد کاکش و لفظ طایفه بر اسمعیلیه اطلاق یافت  
و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کافیه می گویا آورده بنام شدند مؤلف گوید که از حکام صاحب رفته تصناد شد که بادی امر الحاد و اباحه حسن بن  
محمد بوده که حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق مسلم شریعت کافیه می گویا آورده اند پس آنجا اطلاق لفظ طایفه بر حسن صباح گشته با اطلاق  
لفظ طایفه را بر جمیع ایمان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر شدت اسمی خود بود و میان این حسن بن یسار بر جمیع حبیبی که اهل سنت و جماعت را  
باطولیت میدانند و الا بر سبیکه فرقیست که در میان سلسله بنی ابی بکر و سلسله بنی علی و سلسله بنی ابی طالب با خود بر بردند

با قطع نظر از سخت دمار و قتل شهیدان که بلا مباشرت غم خود را بر خود مباح گردانیده و در صحنه مشهوره که از منقحات اوست استخوان  
 خمر میخورد این بیت بیان غمزدنوده شرفان حرمت و ماعلا بن احمد فخذها علی بن المسیح بن سمرقند و همچنین در مدینه که  
 مصعب مجید را بدف تیر ساختند و او را تو حید و تنه بدید میزد و لیکن ایشان چون طمانند به سب اهل سنت و جماعت میزوده اند لفظ طم  
 ندین را بریزید و ولید اطلاق نمیشد چنانچه در جای آنکه لفظ طماده را بر جمع آن شجره ملعونه جاری میسازند و اگر احیاناً کسی گوید که لعنت بر تن  
 بر مردم لفظ لعنت است و قتل قاتل هر دو از مذکبات است یعنی سوطی سوطی بن زید و عمر بن عبد العزیز محمد و سید بن ابی نمازند و چون که توحین  
 صنایع در جواب دهنده سلطان کنگشاه سلجوقی نوشته از جمیع اعتقاد و عقافت کمال عقل و استعداد او خبر میداد و بارقه سلطانی در مقام مذکور نشود  
 رقصه نیست تو که حسن صباحی دین ملت نو پیدا کرده مردم میفریبی بر دلی روزگار بیرون میآوری و بعضی مردم جهان حال را بر خود جمع  
 و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند مردم بهیجا با یکبار میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و تو امام ملک و ملت و  
 نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که از این جنایات بگذری و مسلمان شوی الا لشکر با تعیین فرمود ایم موقوف آمدن تو  
 یا جواب خود هم بود و زنها زنها زنها که بر جان خود و جان تابعان خود رحم کند و خود را و تابعان خود را در ورطه بلا نهد و از دستک  
 قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعه او که الموت است بر جوی از بروج آسمان باشد بنیاست از نوره سحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب  
 حسن نیست چون صد کبیر صیادان ازین خاقان بدین گوشه رسید و شمال سلطان را رسانید مورد او را عزیز شد و شمال سلطان را بر سر و چشم  
 و بد آنکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود و سر مغاضبت با یوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال اعتقاد خود با زینما میوم امید میدارم که  
 احوال من بنده کان درگاه سلطان صفا نمایند و در آفتاب کفری کشنده و در کار من با ابرکان دولت که شخصی ایشان با من سلطان را طاهر است و خیر  
 نظام الملک مشورت فرمایند بعد از آن هر چه رای جان آرای از سخنان من قول فرمایند و تحقیق بپونید بر آن مزیدی از آن که زیری باشد و اگر من که  
 حسنم از آن که مردم از دین مسلمان برگشته باشم و بر ضد حق تعالی و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان با من در کار من سخن چنان بنیاست  
 هر اینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خشم قوی در برابر است که حق ادر محفل باطل فراتواند نمود و باطل ابر موضع حق تواند نشاند و  
 چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز انحال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نماند باشد و اکنون اقل بنده هست که پدرم مرد  
 بود مسلمان بود و سب نام شافعی مطلق چون سخن من چهار سالگی رسید مرا بکت فرستاد و تحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا  
 عنوان چهارده سالگی در انواع علوم ما هر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مراد دین پیدا آمد و در کتب شافعی و فضیلت فرزند من سیر  
 سلوات نامه علیه و امامت ایشان و ایت بسیار باقیم زمانم خاطر من به نظر میل نمود و دو ایام در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بخوا  
 تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آنرا بزرگ بشمرند افتادم و از آن جد و جویس از فراموش گشت تمام دن کار دنیا  
 و خدمت مخلوق بنادم و کار خالق را با پس پشت انداختم حق تعالی از من انگار نپسندید چنان برین کاشت نام را بنظر از آن کار بیرون انداخت  
 و من که زبان شد و در شهرها و بیابانها میگشتم و خلاف و زحمت بسیار بروی من سید چنانچه برای سلطان پوشیده نماند باشد احوال من  
 نظام الملک چون حق تعالی مرا سلامت از آن که طلب بیرون آورد و دستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق را پس پشت انداختن خبر بدین  
 نه پدرم و از در کار دین و طلب کفرت برخواستم و از روی بیداد شد مذهب من در آنجا مقام دهم و احوال او ضایع آنجا را دهم تقاضای خفا کردم  
 و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی از مرتبه مرآت و قوت مسلمانان بیرون باقیم چنانچه دهم که اگر بنیای مسلمانان و دینداری بر امامت خلافت  
 ایشان است کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بعد از ما هر شدم علیه حق امام مستند آنجا بود و تقییس حال او کردم خلافت او را از خلافت  
 عباسیان و امامت او را از امامت ایشان بر حق تردید دهم و او قرار آوردم و از خلافت عباسیان نقل ابوجه نیز شد مذهب و خلفای عباسی  
 احوال من واقف و در طلب من بنده کس فرستادند تا مراد راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و سلامت بمهر رسیدم بعد از آن خلفای  
 عباسی سه استر و از در بایر محوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای مرا بزدند و فرستادند که حسن صباح با سر او را بفرستند چون بنیاست  
 که خلیفه بحق امام استیلاست شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص شد چون خلفای عباسی امیر محوش بر من غایبده بودند مرا نفرمودند  
 تا بروم کفار و فرکراد عوت کنم آن احوال جمع مبارک آن امام رسیدم در راه خویش گرفت و بعد از آن مشور داده فرمودند که بجز خود انتم تو را  
 مسلمانان را راه درست آوردم و از امامت خلفای مصر حقیقت ایشان با کمالم و اگر سلطان از اسما را از طبعه و طبعه الزوال اولی الامر کنم  
 در طالع باشد هر اینه از سخن من بگذرد چنانکه سلطان محمود غازی میگفت بدفع و قمع ایشان بر خیزد و شورش از میان مسلمانان کفایت



گند و آلودگی کار را نماید که کسی این کار کند آن ثواب ذخیره کند دیگر آنکه فرموده اند که دین ملت نوسید اگر در آن نوسید با سر کج حسرت من و ملت نوسید  
 کنیم و این من که من میارم در وقت رسول صحابه را همین من در مذبح بوده و باقیامت مذبح است این خواهد بود اکنون من من  
 مسلمانیت اشده الا لا اله الا الله شدان محمد رسول الله مراد بنیاد کار او پس باقی ایست این کار که میگویم و این گفتگو که میگویم حاضر محض  
 از برای من حق میگویم و اعتقاد این است که فرزندان پیغمبر بخداقت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد از آنکه فرزندان عباس خاندان  
 باشند لایق تر و بر حق تر و اگر تو که سلطان ملک شاهی و داداری که بعد از این نعمت و مشقت که تورا رسیده است که سرت از صفای مغرب  
 با صفای مشرق و از مجاری قلب شمال تا با صفای جنوب و ستان لشکر کشیده و محکم بدست آورده و امروز این محکمیت بدست سپهرن سپهرن  
 باشد و سپهرن تو کرد جهان هر کجا از پیش آن خبری ناید قبل رسیده خلافت ایشان رو باشد فیکند فرزندان عباس کسانیکه من بپیدا خوانا  
 ایشان مشاهده کرده ام شما خواهد گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روانده شده است در روانده و اگر کسی باشد که از حال ایشان وقت  
 و بدیشان اعتقاد و اعتماد کند و خلافت ایشان خواند من که انکار و حال ایشان گفت شده ام چگونه رو و دارم پیش از آنکه در آنم و اگر  
 حضرت سلطان بعد از این که برای حال واقف شود بقصد و دفع ایشان بخیر و شرفشان از میان مسلمانان گوناگون کند بنده نمی توانم  
 در وقت سلال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار بکارند شده ام و دارم خلافت  
 اربعه و عشره بیشتر را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک شتاب بوده است و مست خواهد بود و هیچ دین نوسید اگر کرده ام که در ششم  
 و پنج مذبحی ننهادم که پیش از من نبوده است این مذبح که من در وقت رسول صحابه را همین من در مذبح بوده و باقیامت است  
 همین است و همین حج ابد بود آید که بر سر من سخن که من و اتباع من ربنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد  
 چگونه طعن و تشنیع کند بر تو میکند بدایت و نهایت ایشان بر تو زیور و تمییز و تجر و فساد بوده و هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال  
 بر همه جهانان ظاهر است اما بر سبیل اجمال میگویم تا مراد حضرت سلطان محبت باشد اول از کار او مسلم در آنچه که آنچنان مردی چندان گوشه نشین  
 و زحمت اختیار کرد تا در سینه طلبه بنی مردان از برق ماد و اخذ اموال مسلمانان گوناگون کرد و ایند و نیست که لایق ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر  
 برانده احت و چهار بعد از انصاف بیار است چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر در اطراف و کناف عالم شید کردند و جمع مژدی که  
 گوشه او بر آنها جانده بودند خود را از لباس سیاهت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداخته و نشندند که بشر سیدم و زما و اغلام مشنون بود  
 و بدین روز کار فساد ایشان بجائی رسید که در آنکه احتفل و اعلام ایشان بود و خواهر بود بیکر و مجلس است با خود حاضر میکردند و برای خود را  
 از خول در آن مجلس منع میکردند تا جعفری که یکی از یقینان مجلس بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر از پسران پنهان و پنهان  
 تا آنسال که بیرون بچ شد پسران بجا بدید جعفر را با جانی بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خود تر بود و در حسن و جمال کمال هر روز بگذرد نزدیک کرد و پنهان  
 ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات بیرون امین پسر بود این محسنه را که عظمه او بود با او فساد کرد و تصور این است  
 که این محسنه بر باشد نبود این رسید که عظمه تو بگر نبودی چه حال است بخند و جواب گفت چیت و بغداد کرد و تر گذاشته که هر خواست که  
 دیگر نر کی چون بو خنجه گونی بر کن بود در ارکان مسلمانی بفرموده تا صد تا زبانه بزند و چون حضور حلیج مقتدانی را بردار کشید و اگر در کاره  
 احوال ایشان بر شازده عمر آدمی بدان ترسد فیتان خلفای اشدین اقیان ارکان مسلمانی که تو ام طالت و نظام دین دولت برایشان بگرن  
 یا چیزی در حق ایشان طعن کنسیرم با در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که حق باشد یا مصلحت رسید کار با که جبال از فزیت ام تا در هندک ان شویم  
 امیضی برابر باب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شرفی نیست و بر کسی از سر جان بر بخیزد خاصه سخن چون من که انصاف حق می تواند بود که  
 مقتدی چنین کاری شوم از خود و در خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کاشته گان نظامی و ارباب معاملات از طریق که پیشتر از این میان مسلمانان  
 رسم و عرف بود مخوف گشته اند و بعضی بورات مسلمانان و حرم زنا و عهد دست داری میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستعاش  
 بارکان دولت میشوند بیکسر بغیر رسد بلکه برود خواهد میاید نظام الملک که خدی ملکست خواج چون ابو نصر کید ری تا که در هیچ عهد در پیش هیچ  
 پادشاه در هیچ ملک خاندان که خدای پای در میان کار ننهاده بود و تریو را نگه در مال سلطان تصرف میکند شید کرد و از میان برداشت امروز  
 غله و حرمان را با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواج ابو نصر دردم می گرفت بجز آنکه میرساند او بنیاه دردم میکند و نیم دردم بود کار سلطان  
 نمیکند و محتری جوانان که بکاران او بند میکند و در باقی بخر و خزان سپهرن و دادان خود میکند و آنچه بجا رفت خشت گل بر اطراف  
 ضایع میکند از من بشمار است کجا بود خواج ابو نصر پسر و دختر که ام در دیکه دنیا حرف کردی بچوب عمل مردم روزگار در صحن خود زنا

اینکه در وقت رسول صحابه را همین من در مذبح بوده و باقیامت مذبح است این خواهد بود اکنون من من مسلمانیت اشده الا لا اله الا الله شدان محمد رسول الله مراد بنیاد کار او پس باقی ایست این کار که میگویم و این گفتگو که میگویم حاضر محض از برای من حق میگویم و اعتقاد این است که فرزندان پیغمبر بخداقت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد از آنکه فرزندان عباس خاندان باشند لایق تر و بر حق تر و اگر تو که سلطان ملک شاهی و داداری که بعد از این نعمت و مشقت که تورا رسیده است که سرت از صفای مغرب با صفای مشرق و از مجاری قلب شمال تا با صفای جنوب و ستان لشکر کشیده و محکم بدست آورده و امروز این محکمیت بدست سپهرن سپهرن باشد و سپهرن تو کرد جهان هر کجا از پیش آن خبری ناید قبل رسیده خلافت ایشان رو باشد فیکند فرزندان عباس کسانیکه من بپیدا خوانا ایشان مشاهده کرده ام شما خواهد گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روانده شده است در روانده و اگر کسی باشد که از حال ایشان وقت و بدیشان اعتقاد و اعتماد کند و خلافت ایشان خواند من که انکار و حال ایشان گفت شده ام چگونه رو و دارم پیش از آنکه در آنم و اگر حضرت سلطان بعد از این که برای حال واقف شود بقصد و دفع ایشان بخیر و شرفشان از میان مسلمانان گوناگون کند بنده نمی توانم در وقت سلال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار بکارند شده ام و دارم خلافت اربعه و عشره بیشتر را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک شتاب بوده است و مست خواهد بود و هیچ دین نوسید اگر کرده ام که در ششم و پنج مذبحی ننهادم که پیش از من نبوده است این مذبح که من در وقت رسول صحابه را همین من در مذبح بوده و باقیامت است همین است و همین حج ابد بود آید که بر سر من سخن که من و اتباع من ربنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع کند بر تو میکند بدایت و نهایت ایشان بر تو زیور و تمییز و تجر و فساد بوده و هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال بر همه جهانان ظاهر است اما بر سبیل اجمال میگویم تا مراد حضرت سلطان محبت باشد اول از کار او مسلم در آنچه که آنچنان مردی چندان گوشه نشین و زحمت اختیار کرد تا در سینه طلبه بنی مردان از برق ماد و اخذ اموال مسلمانان گوناگون کرد و ایند و نیست که لایق ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر برانده احت و چهار بعد از انصاف بیار است چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر در اطراف و کناف عالم شید کردند و جمع مژدی که گوشه او بر آنها جانده بودند خود را از لباس سیاهت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداخته و نشندند که بشر سیدم و زما و اغلام مشنون بود و بدین روز کار فساد ایشان بجائی رسید که در آنکه احتفل و اعلام ایشان بود و خواهر بود بیکر و مجلس است با خود حاضر میکردند و برای خود را از خول در آن مجلس منع میکردند تا جعفری که یکی از یقینان مجلس بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر از پسران پنهان و پنهان تا آنسال که بیرون بچ شد پسران بجا بدید جعفر را با جانی بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خود تر بود و در حسن و جمال کمال هر روز بگذرد نزدیک کرد و پنهان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات بیرون امین پسر بود این محسنه را که عظمه او بود با او فساد کرد و تصور این است که این محسنه بر باشد نبود این رسید که عظمه تو بگر نبودی چه حال است بخند و جواب گفت چیت و بغداد کرد و تر گذاشته که هر خواست که دیگر نر کی چون بو خنجه گونی بر کن بود در ارکان مسلمانی بفرموده تا صد تا زبانه بزند و چون حضور حلیج مقتدانی را بردار کشید و اگر در کاره احوال ایشان بر شازده عمر آدمی بدان ترسد فیتان خلفای اشدین اقیان ارکان مسلمانی که تو ام طالت و نظام دین دولت برایشان بگرن یا چیزی در حق ایشان طعن کنسیرم با در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که حق باشد یا مصلحت رسید کار با که جبال از فزیت ام تا در هندک ان شویم امیضی برابر باب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شرفی نیست و بر کسی از سر جان بر بخیزد خاصه سخن چون من که انصاف حق می تواند بود که مقتدی چنین کاری شوم از خود و در خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کاشته گان نظامی و ارباب معاملات از طریق که پیشتر از این میان مسلمانان رسم و عرف بود مخوف گشته اند و بعضی بورات مسلمانان و حرم زنا و عهد دست داری میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستعاش بارکان دولت میشوند بیکسر بغیر رسد بلکه برود خواهد میاید نظام الملک که خدی ملکست خواج چون ابو نصر کید ری تا که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک خاندان که خدای پای در میان کار ننهاده بود و تریو را نگه در مال سلطان تصرف میکند شید کرد و از میان برداشت امروز غله و حرمان را با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواج ابو نصر دردم می گرفت بجز آنکه میرساند او بنیاه دردم میکند و نیم دردم بود کار سلطان نمیکند و محتری جوانان که بکاران او بند میکند و در باقی بخر و خزان سپهرن و دادان خود میکند و آنچه بجا رفت خشت گل بر اطراف ضایع میکند از من بشمار است کجا بود خواج ابو نصر پسر و دختر که ام در دیکه دنیا حرف کردی بچوب عمل مردم روزگار در صحن خود زنا

هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر ضطرار بترک جان خود بکوبند و دفع یکی یا دو از این غلظت کنند دور نباشد و اگر کشند مندرجات شعر  
 وقت ضرورت چو نماز کزیر دست بگیرد سر شمشیر حسن صباح را بر این قضا یا چه در خل و چه تسیح که کسی فرزند و کد ام کار خود در دنیا  
 بوقوع پیوند که نه تقدیر آسمانی بر آن سخن گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فبما والا بجزای او اشارت فرمائیم نفوذ یافته که  
 از من که حسن کاری صادر شود که خلافت را می بندد کان سلطان باشد فچه چون قومی هستند و در طلب من بنده بخت کوشش میکنند بکنند  
 کوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته و بساکنی حال خود انهای درگاه سلطان گنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل روی بدرگاه سلطان  
 و در سلک باقی بندگان منحوط کردم آنچه از دست من برآید در بسو و کار و بنا و مس افتاد و کار آخرت سلطانرا که بگویم والا که از من بخلاف این صادر  
 و متابعت امر سلطان گنم مراد و دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلق را بر من طعن بود و گویند خلافت را می خود کرد و از سعادت اطمینان  
 و اطمینان الرسول اعلی لامر منکمی بهره ماند و خصمان هر ایدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من خیر با اقرار کنند که من از آن بی علم بستم  
 و هر سکنی که از من برودین دعوت صادر کرد بدی میان مردم شهرت و عهد و نام نیک گنم پسند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه من  
 من بسیار جو کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباس از سلطان میاید کرد  
 و از فرمان کزیر غیر نشود و مناخعت ایشان سلطانرا معلوم است و آنکه در طلب من چه می میگردد تا در آنوقت که بمصر رفتم مراد است  
 بعد از آن در راه بر من دست نیافتد و در عقب فراوان مال بمصر خست تا نزد امیر الجیش را خسته متها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه غیبت  
 باشد که وی خلیفه حق است در آن ورطه و فرقی آخر آن رسید که امیر الجیش مرا با فرجیان در راه دریایا فرزندک کرد که آنجا بود کفار  
 فرزند دعوت کن بعضی ضد ایتالی از آن ورطه خلاص یافتیم بعد از آن خدمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بجز اقامت در میان  
 در طلب من بجزان می نمودند امروز که من بی تمام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند سگ تها در طبرستان و خراسان  
 جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان شیعه علویان بر من جمع میشدند و عباسیان همه نوع از من بیایند ترسانند بطریقه  
 مزاج مبارک سلطانرا بر من مستیز کردند و در قصد و نقصان بجان کوشند و مملکت مرا از سلطان طلبند تا من مشورت منیت که کاکو بکونه  
 دست دهد و هرگونه که دست در خالی ارشاد منی باشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر زینهار ایفا کرده باشد و در نه سب میرود  
 معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جاهلان که بخلاف ایشان میگویند زبان تشیع سلطان دراز کنند که غایب بروند  
 انداختن بر سر سب پیاده رفیق چه بود و تا او حسن صباح چه و بخیل که میان جانشین بجا و متقاومت انجامد و توان در نیست  
 تا آخر با چه آید اما حدیث این سرسنگ که فرموده اند که اگر چیری از بروج آسمان باشد بر زمین بودیم و در معنی معینان این سرسنگ و اگر  
 حق روزگار و ثوق است که بعد تمام از از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق نیابت که در او و حال که در این کوشش است ام آنکه بر من  
 دست کرده اند و ایجا می آورم و از خدا و پیغمبر و شیخ اسم سلطان ارکان دولت بدست آیند و خدای تعالی شایز این حق روزگار کند و فضا  
 و فسق عباسیان از میان خلق برآورده و اگر سلطانرا سعادت دین و دنیا همراه بود و بچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمت الله را این کار آمده بود و در حق  
 شریفان برخواستند و از ترسیدند خلا الملک خداوند زاده و پاید و بخلاف نباشد سلطان نیز این کار بر ضرورت این کار بزرگ با کفایت  
 و شریفان از میان بندگان خدای تبارک تعالی که کرده اند و الا روزگار باشد که پادشاه عادل را روی کار آمده و بکار بکند و مسلمانان را از جور براند  
 و السلام علی من اشبع الدی فی ظل دال ایوب مخفی نماید که نجم الدین ایوب اسد الدین شیره که پسران شادی بن مروان از کار او آید بجان  
 بوده اند و بجز بقدر طاعت بجز در شتر عراق انتقال یافت و خدمت عماد الدین بن یحیی صاحب موصل اسد الدین بو بوزارت عاضد  
 اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قاضی تمام عمر خود کرد و در خفا که سابقان گویند  
 بعد از فوت عاضد حکومت محرفیت و بنا بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستنصر عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نورالدین  
 علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابو بکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر  
 با تمام عمر خود ابو بکر نورالدین علی را از مصر و شام خارج نمود و در محبتا سیر کرد و نورالدین علی بطلاق لسان و فصاحت بیان من المؤمنین  
 امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منقح ضیح و عماد صحیح او میکند و در باب شکایت عمش ابو بکر عثمان برادرش ناصر عباسی نوشته  
 و آنقدر نیست قطعه مولای ان ابو بکر و صاحب عثمان قد غضباها لیسف حق علی و هو لئلا و الله علیه ما فاسقا  
 الامر حین و لئلا و لکنه و حله حقه و الله و الامر کثیرها و انصر من جلی فانظر الیه تحفظ الایم که یمن من الا و انما الایم من الا و ال

یعنی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی محمد اندلسی کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه نظر ناصر عباسی رسید در جواب این خطبه نوشت  
شعروالذکابک بائن الشیفا طمقا بالصدق بجزان اصلک ظاهر غصبا و اهلک حقه اذلم یکن بعد الله بدین شرب ناصر  
ناصر فلان غدا علی حیا و ابشرفا لانا الناصر حاصل مراد در بیخام آنکه بعضی از آل ابوب چون نواله بن علی یقین شیدا امیر المؤمنین علی  
بوده اند و بعضی بجهت فطرت یا بنا بر مصلحت چهار مذہب باطل اهل خلاف نموده اند و تقبیل باقی افراد این سلسله در تاریخ متداوله بنابر  
رعایت اختصار بهین قدر مختصرا میرود چند ششم در قدیمی سادات صاحب سادات که سلطت کیلان باقیه اند حسن  
زید بن محمد بن اسمعیل جالب البحار بن حسن بن زید بن حسن محلی علیہ السلام چون مالی بخرستان از سلوک کاشترکان طاهریه بنیامحمد بن زید  
بسیار تر جوی بود بوی فرستاده سینه سلطنت آنجا طلب داشته و در سه شنبه بیست و نهم رمضان ششم و یاتین با او بیعت کردند او را  
طبق داعی الخلق الی الخ که دانید و او در آن ملک شاعر شیخ ساجده بامر معروف بنی منکر بدست بن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن  
زید کریم جواد مدوح بود و بقیه و عربیت عارف بود و روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که یکم عشرت است الله عزه و ان فخره  
حسن چون آن قصید را شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا بختی الله عزه و ان نهد بکد بعد از آن از سر بر فرود آمده سر سیده نهاد و خسار  
خورد آنجا که بالید و شاعر چهری بناد و دیگری از شعر در مدح او قصیده گفت که اولش امنیت شعر لا نقل فی شیء و لکن شیء الی  
ختمه الذراع و بعد الممیر جان حسن گفت که اگر صحیح عانی را بر اول قصید می نمودی بهتر استی بود و باید که دیگر در قول شعر خود لایق  
آنست هر عرض کرد که چگونه ابتدا بجزت لایق نباشد و حال آنکه بزرگترین کلام لاله الا الله است چون آن شنید در مساجد و جایزه بخود  
با و داد پس از آنکه نوزده سال و شش ماه و شش روز مانده بود و شنبه بیست و نهم شعبان و یاتین فرمان یافت محمد بن  
زید پس از برادر بکومت نشسته اول کسی که بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ساخت دست و همه ساله میسج می رود و هزار بار  
پنهان بیداد پیش محمد بن ورد عمار که یکی از انسانی شیعیه بود میفرستاد و در وجه سادات اتفاق کند در ششانی و یاتین شش و نوزده روز  
نزد معتد عباسی کفایتی تصور نمود اما معتقد و بنیست و ده حکم کرد که از ابفر مروده محمد در میان جلوه قسمت نمایند در تاریخ این کثیر مسطور است که محمد  
بن زید فاضل و نیکو سیرت بود و مذہب شیعه دشت روزی در کس پیش او بیعت رفتند که یکم نام معویه بود و دیگر بر نام علی محمد چون  
نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه دشت گفت ایها الامیر بنام ما معز و شوید پس از آنکه بر شیده بود و بیعت  
آنکه در بلا ذیل سنت میسوزد ذری قیقه نام من معویه نموده بود و بنزد پادشاه از کبار و منصب بود و از ترس کمان نام سپر خود علی بناده پس ششم  
نموده با او احسان فرمود و چون محمد چهاره همت بر تزع ملک داشت چون امر عمر ولایت باورید توجه تخر خراسان شده میرا بحمل سامانی  
محمد هر دو سر حنی را بدافته او رون داشت و بنیامر ظاهر استر آباد در شمال شام و یاتین و یاتین جنگ شده عقب رسید و پیش از آنکه  
بجایا بر دزد و قریب دو سال معتد بود پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی مغز و کرم روزگار میگذرانید و کتبی عباسی او را از اسمعیل  
طلبید و اسمعیل از آن استماع نمود و معویه که از جهان ملک بود و خبر خود را بداد و نسبت سادات رفیع لاجات شریفی را زید که فرستاده شد  
و این جزیت از اشعار زید که در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعرا و لغت تقول عصابتها مؤننه عن غما ما خلقوا العنبر  
جهنم من لم یستبغی البتی یحید و بی قتالهم فلیس یسلم عجا لانه جتنا یحوقنا و یحیر نامینهم رجالاتهم  
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثمانه فرماده شد و عقب  
بداعی صنیکشت خنایک صاحب تاریخ جهان را با آن تصریح نموده و این تصریح را آنچه در عقب محمد بن زید حسن بن زید سابقا از او نیز فرستاده شد  
مخالف آنست که خاتم النساءین میر محمد قاسم سبزواری جمله در سال اسدی که با سمرقند سیادت و صمدت پناه امیر سده شوشتری  
نوشته تقریر نموده زید را که او از حسن بن زید بداعی که تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صنیکر تعبیر کرده و عبارات امنیت که عقب محمد بن زید  
غنی میشود بداعی کسیر محمد بن زید بن محمد که بر او داعی صنیکر و عقب داعی کسیر فرغ شده و داعی صنیکر اهل بوده از ایشان سینه بن  
انفاضلین بن سید بن امیر رضی و امیر سینه شریف اولاد امجدینه العالم الفاضل امیر سینه شریف صدر شیراز بن تاریخ الله بن علی  
بن جلال الدین مرغزی بن عبد الله بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هشام بن محمد بن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن  
بن زید بن حسن و بر والد داعی صنیکر اند که استی داعی علی ای حال حسن بن قاسم که با قضا صاحب تاریخ جهان را طبق بداعی صنیکر نموده در سنه  
چهار و هم رمضان ششم عشر و ثمانه باطل آمده در وقت عصر شنبه بیست و نهم و در ظاهر اهل سامان او و سخا شریف و قابل

کتابت

کتابت

کتابت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بر دست او بن زيارت شد محمد بن حسين که در هجرت فرود آمد و در آنجا پسر او را پدید آورد و پسر او را چون وی  
بواسطه رفت تنگوار و در علم رفته حکومت کرد سید و طغیانه بعدی یافته شد و فاقش در شهر کشته شد و مستقیم و لاؤش شد اربع و پنجاه  
حسین بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام مشهور بود که در شهر کشته شد احدی با این  
مخرج نموده فرودین آمد و در آنجا از دست کاشته گان جانیته بیرون برد و طغیانه با علی بن ابی طالب شد و در کشته شد و حسین در حالی قزوین  
میان او موسی بن بوخاریک واقع شده وی مندم بدینان رفت و آنجا بحسن بن علی برود و بنا بر سخن بی صدف که از او بحسن بن علیند حسب  
الحکم او در بیکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن علی بن ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
خدمت محمد بن زید نمود و در واقعه صرعی بر سر او خورده کرد و با طروش پشتمار یافت در شهر کشته شد احدی در کشته شد و در حال فرود  
اکثر طبرستان بجزیره تصرف داده و طغیانه بنا بر سخن کردید و اکثر اهل آنجا که آنوقت به عادت اسلام نیاورده بودند بدولت او مشرف  
اسلام یافتند چون ناصر بن زینب زینب زینب تمام داشت در آن فن لغت یافته نموده جمهور مردم کیلان بدیند تب کرمیدند تا در این نام سعادت  
انجام بحسن بن زینب شرح پروری پادشاه عالیجاه وضع و شرح انجام میدی که دیده شیشه اشعی عشره شده اند شیخ نجاشی کتاب رجال گفته که حسن  
اطروش در سلسله امامت کتابی کپور کتابی صغیر تصنیف نموده از جمله تصانیف است در آن کتاب حدیث و کتاب حسن و کتاب فضیلت صحابه  
و کتاب معاذ بنی هاشم در آنچه با ایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و اولاد ایشان صاحب الامم علیه السلام کتاب شد اول  
اهل زینب بن کتاب در طلاق آنرا ناصر بن زینب در بیست و نهم شبان شد اربع و پنجاه بجوار رحمت و اصل شد ابو حسن احمد و ابو القاسم  
جنرال و ناصر بن باقی الی طبرستان بود زمانی آنجا از ایشان تمیز نام بران کردند و بیانات ایشان و دومی صغیر که بدینتر و امام ابو الحسن  
بعضی امیر تاج بود تا آنکه احمد در اکل محل اقامت آمد خستد حسب مشاهدی عشره و پنجاه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در شانی و پنجاه سال عمر  
انتقال فرمود ابو القاسم بن ابو حسن احمد یعنی ابو علی بعد از پدر او الی شد و ماکان بر کالی که از اعظم امرای اطروش بن زینب و خزر زاده  
خود اسمعیل بن ابوالقاسم جنرال اطروش را بسلطنت برداشت بخیر در اکل مبرور تانت و او در مقید ساخته نزد برادر زاده خود علی بن حسن بن کالی  
بجریان در ستاد و در یکی از شبها علی مست شده خواست تا قصد وی کند خسته بر عکس نموده علی کشته شد و دیالمد محمد را بسلطنت برداشت  
علی بن خورشید بیست سال عمر کردید و با ماد افشار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او تراج نمود و در شش و پنجاه  
در میدان کوی بازمی از اسب خفا شده و وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان خود نمود و طبرستان از افشار گرفت محکم  
ابو حسن الملقب ابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بیکوت نشست در موضع دلاره و در لاجان میانه او و ماکان بر کالی قتالی واقع شده  
قتل آمد حسن بن ابوالقاسم جنرال اطروش و خزر زاده ماکان تحت موروث نشسته در بر ماکان بود تا ما ابو جعفر قلنسوه کالی از کثیر  
بقرینت که او را در طعام زهر داده و کالی ساخت آن طبعه بدینتر شد تا از پر تو اند دولت منجی بر تهنه بن حکومت سید مانند آل بویه که تقبیل  
ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اول زیار که مقدم ایشان در اربع و پنجاه بن یار بود و از دنیا رفت که در عهد خیره و والی کیلان بود و این مرد و کوی  
در او این حال طرزت ماکان میگردد و آخر ماکان اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهری در حالی آن ستمی شده بود و جنگ مرد و کوی کشته شدند و او  
از فرودین بری آمد و سلطنت او فوت تمام یافت مرد و کوی همان است که مردم بهر از یکین جمعی از دیلمان کشت پنجاه فرور کشت که این جمعی  
بری بود و این هم که و اما از آن زمان در وقت آن زمان همان سید آمد که مراد کند بود و زمان بسیار و بعد از او و سکیر بن زیار بیکوت  
رسیده معاصر و منازع رکن له و له بن بویه و بعد از او سیغور بن و سکیر مارکن الله و در وقت نموده با داد او قایم مقام پدر شد و بعد از آن  
قابوس بن بیکر الملقب شمس المعالی بر مندم حکومت جرجان توابع آن نشست در کتاب خلاصه الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود  
بکار مروت و محامد فخر و شرف فخر و زینب و جلال از شمال و اترق از اترق انباشت و افعال با بایست و در کتاب منجی منزله و مبراصورت خط  
نسخ بر او واق خوشنویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغت در اطراف و کاف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر مطری  
گفتی بنی خط قابوس امیر خواجه طاهرس و کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس چاه شوم شد و از فخر خود خاله خمر الله در خانه  
بود و خرقاوس در خانه خمر الله و بنا بر این تباطوی در عین صدمه بر ادای سپاه بدورد و قابوس حمایت او املا قصری کرد و خرقاوس  
تد فونی که دشت بلجات خمر از او شمر نموده و بر اگر خستند و در یکی از قلاع محسوس نمود و او از شهر نشت و او را بجای کشته شد قابوس  
بر و در زبان شمر گفت از اشعار علی حده خستار این بیت که شایسته شعر خطرات ذکر کرد است شمر و بقی فخرت منبها

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

الغواد دینا لأعضول لأوقیه صابیه فَعَكَاتُ أَعْضَانِی حَسَلِیْنَ قَلُوبًا و این رباعی از شهر  
 فارسی است کل شاه نشا آمد می بر طرب زانوی بدین دیدم غیر طلب خوابی که در آن بدانی ایاه سبب کون کن  
 رخت آمدی علم دولب منوچهر بن قابوس طیب بنگال المعالی از واقعه چید بسیار شازده چون آری اهل علم و حد در ایات آفت  
 بود علاجی نداشت با جرم در زمان جیس بدو بعد از فوت او حکومت یافت معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر مصلحت با او اظهار خلاص نمود  
 و بعد از او امیر کاتبان خوارزمشیروان بن منوچهر طیب بنگال المعالی قائم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نام بر  
 مؤلفات است آخرین این بلد است در شصت و سه سال در اربعه دهه رحلت کرده قلاع و محقریب بقصر حسن مستجاب آمد حسن مستجاب  
 در آل بود که پیش از او دایله نیز خوانند بنا بر تحقیق بعضی مورخان از نسل سمرام کورند و ابوعلی مسکویه در تجارت الامم آورده که زعم ملوک دیلم است  
 که از اولاد یزید جرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور سلسله بعضی از اولاد یزید جرد که ایشان نسب خود بان جماعت میرسانند  
 که نخبه کیلان هستند و آل بودیه را دایله جت آن گفته که در تنهایی می در دیلمان کیلان قامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که  
 بودیه بن قیاخند و در قلیش دیلمان بود و در کمال سیم میاش میخود اما سه سپرد و قلمند داشت عماد الدوله علی بدو حال در خیل مرداویج بود  
 که برود را بوی و چند نفر دیگر از سرسنگان دیلمیت تفویض کرده بود و چون علی بری نزدیک لشکر رفت استر سرخ داشت بنا بر ضرورت  
 معرض سپهر در آورد حسین بن عمید وزیر و شکرید را بولخص بن العمید از بدست نیار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن ده هزار  
 بر گرفته قیمت را با تحفه لایق حسین بداد داشت قصار مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده و دو کله توقیف ایشان بر او داشت  
 و نماز شام آن نوشته نظیر حسین رسیده کس نه زحلی فرستاده او را از آن خبر گاه ساخت و در باب فتن او با لغز و صیاح و شکر که مطالعه حکم را در  
 زحمای نعلی را نگاه داشته خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین مانده علی چون مقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته آثار و عشرت بر سر نمود  
 و از آنجا در شش و عشرين و ثلثه قائمه صفهان که دید مظفر بن یاقوت که غلامزاده جاسمیان بود با ده هزار کس با او مقابله کرده وی با مقصد  
 کس را وفاقی آمده صفهان از تصرف نموده این خبر مرداویج رسیده از او بنیاید که حسابش و قصد صفهان کرد علی با مقاومت نیارده با شکر  
 ابو طالب بنیدین علی نو بنده جانی بفارس منضت نموده با در جان رفت و از آنجا بشیر از دور در حال خود از شهر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه  
 ثلث و عشرين و ثلثه چون خبر واقعه او رسید لشکر بشیر از کسید و بعد از ضرب و قتل اندر بار از یاقوت نایب خلیفه بغداد گرفت و خطمی  
 کثیر از لشکر او بگشت و جمعی اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون برسد سلطنت فارس متکلمن این اسیر از بند خلاص ساخت  
 با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنواخت و از غایت گرم بود که طبع او را بود اموال بسیار را که از صفهان بدست آورده بود در آن  
 روزی بر لشکر تقسیم نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب و طیفه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امر سلطنت او اختلا  
 میاید با جرم خاطر طول گرفته روزی از غایت پریشانی بر قضا افتاده در خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف نیار  
 آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مادر اسیر و آن آورده بگشند در آن اشامان بسیاری که قریب سیصد هزار دینارند  
 شرح بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر آبی بجای آورده بعضی از آنها را بشکر داد و باقی را در خزانه نگاه میداشت و در آن ایام نیز روزی طریقی  
 سوار شده به طرف نگاه میکرد و تماشا می عمارت سلاطین با ضمیمه نموده از احوال ایشان چند عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب بر زمین  
 فرود آمد و امر بجز آن موضع نمود مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تائیدات داشت که قماش چند سرکار و یکی از خاندان شیراز داده بود  
 و خیاط در دو تن با خیر میزد پس امر حاضر ساخته و حید و تندید فرمود اتفاقا آن مرد که بود کوش و خوب نشیند خیال کرد که مگر آن تندید  
 جت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبب امانت مانده بود فی الحال از بیم جان بگویند بر زبان آورده که دانه ایملکت از مال یاقوت  
 زیاد از دوازده صد و سیست و پنوزده است ام که در آنجا چیزی است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صد و چهار حاضر ساخته  
 هزار دینار از نفع و جنس سپردن آمد و بعد از این لطایف غیبی خزان و دفا بن معترب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فخر و عز  
 و خراسان بودند و بعد از آن از صد و صفر فزون بود بدست او افتاد و کار او وقت تمام کرد که یکبارگی هزاره سلطنت قائم نمود و حسن و احمد برادران  
 خود را بجای گیری فرستاد و خود شیراز را در ملک ساخت و آخر امیر اللمانی خلیفه بغداد و امان و مساند عراق عرب تصرف او داد و نام او را  
 در خطبه بغداد و ادهای خلیفه مترون ساختند این بیان بود که خلفا از دست غلامان کون عاجز بودند و تراک بر خلفا مسلط گشته بودند و چون  
 میگرفتند و بگشند با مغزول میخود و در وقت خاصی بنده بساز عاجز زبون شده بود چون استیلا عماد الدوله بر ملک فارس فرستاد

این خبر مرداویج رسیده از او بنیاید که حسابش و قصد صفهان کرد علی با مقاومت نیارده با شکر  
 ابو طالب بنیدین علی نو بنده جانی بفارس منضت نموده با در جان رفت و از آنجا بشیر از دور در حال خود از شهر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه  
 ثلث و عشرين و ثلثه چون خبر واقعه او رسید لشکر بشیر از کسید و بعد از ضرب و قتل اندر بار از یاقوت نایب خلیفه بغداد گرفت و خطمی  
 کثیر از لشکر او بگشت و جمعی اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون برسد سلطنت فارس متکلمن این اسیر از بند خلاص ساخت  
 با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنواخت و از غایت گرم بود که طبع او را بود اموال بسیار را که از صفهان بدست آورده بود در آن  
 روزی بر لشکر تقسیم نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب و طیفه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امر سلطنت او اختلا  
 میاید با جرم خاطر طول گرفته روزی از غایت پریشانی بر قضا افتاده در خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف نیار  
 آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مادر اسیر و آن آورده بگشند در آن اشامان بسیاری که قریب سیصد هزار دینارند  
 شرح بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر آبی بجای آورده بعضی از آنها را بشکر داد و باقی را در خزانه نگاه میداشت و در آن ایام نیز روزی طریقی  
 سوار شده به طرف نگاه میکرد و تماشا می عمارت سلاطین با ضمیمه نموده از احوال ایشان چند عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب بر زمین  
 فرود آمد و امر بجز آن موضع نمود مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تائیدات داشت که قماش چند سرکار و یکی از خاندان شیراز داده بود  
 و خیاط در دو تن با خیر میزد پس امر حاضر ساخته و حید و تندید فرمود اتفاقا آن مرد که بود کوش و خوب نشیند خیال کرد که مگر آن تندید  
 جت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبب امانت مانده بود فی الحال از بیم جان بگویند بر زبان آورده که دانه ایملکت از مال یاقوت  
 زیاد از دوازده صد و سیست و پنوزده است ام که در آنجا چیزی است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صد و چهار حاضر ساخته  
 هزار دینار از نفع و جنس سپردن آمد و بعد از این لطایف غیبی خزان و دفا بن معترب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فخر و عز  
 و خراسان بودند و بعد از آن از صد و صفر فزون بود بدست او افتاد و کار او وقت تمام کرد که یکبارگی هزاره سلطنت قائم نمود و حسن و احمد برادران  
 خود را بجای گیری فرستاد و خود شیراز را در ملک ساخت و آخر امیر اللمانی خلیفه بغداد و امان و مساند عراق عرب تصرف او داد و نام او را  
 در خطبه بغداد و ادهای خلیفه مترون ساختند این بیان بود که خلفا از دست غلامان کون عاجز بودند و تراک بر خلفا مسلط گشته بودند و چون  
 میگرفتند و بگشند با مغزول میخود و در وقت خاصی بنده بساز عاجز زبون شده بود چون استیلا عماد الدوله بر ملک فارس فرستاد

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'عبدالله' and other illegible text.

Main body of handwritten text in a dense, cursive script, likely a historical or biographical account.

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional information.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number '۱۹' on the left.









مجلس

محمد بن محمد

محمد بن محمد

محمد بن محمد

بن محمد فرزند علی والد شاه سلطان خاتون مذکور بنیاد فاضله و سلطه بوده و او را نوزده سلاطین سلجوقی بمجلس سلطان  
سجده و مترقی تمام بوده همراه بفرزند بخت قرخی بود و در حاکم در سنست و طنین چمنها گشته شد و از آثار او سر مشهور  
منور رضویه علی ساکنان فضل السلام التوجه که در سنست عیسی و حسن ساخته و از او در و قرماند و سلطان سجده نظر بر کفایت دست  
و ملاحظه فرات بر در راه دستور در وجه اطلاع ایشان مجری دست و تا یکی ایشان ساجم بن دروان برادرش عزالدین که از ملازمان  
کاکو بود و در جمع نمود ایشان بنیاد بنات مذکور حکومت نبرد می نمودند و آفرین سلسله ایشان جمعی کثیر حکومت رسیدند و  
آن در تاریخ جهان آراء عزیزان مذکور است چند هاشم در احوال آن حاکمان و نسب ایشان بر اینجور است ابوالتجاد  
عبد الله بن محمد بن سرتق بن محمد بن حارث بن عثمان بن راشد بن محمد بن خلف بن سرتق بن حارث بن محمد بن قاسم بن  
دلب بن قتی بن پیو در کتبی عباسی شده است و متین و باتین ایالت موصول او به دفع فساد اگر او زید می نامور است چون تداوی در او  
مال آنال محمود واقع شد و مستخدم بکلیت ایشان در سنست و ثلثه ابوالتجاد و برادر از مهتم ساخته شدند و در سایر بلاد و در حاکمان  
مجوس ساخته و در سنست مجوس و ثلثه خلاص شد و در سنست ثمان حاکم طبرستان خراسان و دیگر کرده دیده آفرید و غای طبع مقتدر در سنست و ثلثه  
گشته شد حسن بن عبدالله بن نصرالدوله کنیت ابو محمد شیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیانی است همواره از خدمت شیخ اجل محمد  
بن محمد بن النعمان بن المیند استفاده اصول فروع می نمود و در اعزاز و اکرام او می فرمود و جناب شیخ را در حاکم است ساله است که بنام  
الدوله نوشته چنانکه در مجلس مجسم و تفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل ظهور ایمان و در احوال او را المومنین قلم سابقا مذکور کرده اند  
شده ان مشرب ایالت یار بر بیه یافته اقدار تمام پیدا کرد میان او و مغزالدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات غم و فساد است میداد  
و چون نسبت باه و لاو و شکیر و بد خلق بود و مع ذلک برادرش حسین الدوله که بد و کبیر حاکم آن نخل مصلحت کردید و لاخر در سرش از ثقل  
او را در یکی از قلاع مشاهده و جمیع محتاج او را حیا و آگاه ساخته و در ریح الاوقال عثمان حسیب و ثلثه و فرات یافت عیسی بن محمد بن  
کنیت ابو قلیب لقب حاکم الدوله پدر را در شب شنبه است چهارم که قده والی لایت کردید و در حاکم الدوله کنیت یار دیلمی را بر صد هزار  
و نیار بخوابست و چون عهد الدوله شد بنی عم که روی بجهت آن وصلت او بشکر مدد و عهد الدوله شد لکهای او کرده او بقلب از بیم روی ناپ  
بصران نزد و در آن اشادر راه در سنست و کشین و ثلثه بر دست سرچ بر حوض گشته شد علی بن عبدالله کنیت ابو القاسم بن  
الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه حشید بروش و طلب تسلیم یافته اکثر اوقات غمناک بود و بنیاد فاضله حضرت  
دوست بود و لاخر در فاضله حال نرد و از قده مراعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او در سنست نامی یکشنبه روزی که مجلس مشور  
بصورت مجبور آنجا در آمده در مجالسی که در خدمت او می گذشت حضرت غریب نمود و چون نسبت حالش بر سینه الدوله ظاهر  
بود و با خود بر تخت نشاند و در تعلیم و اجلال او با توجه نمود و از آنجهت بر خا لویه بخوبی ابو الفرج همنانی که صاحب کتاب افانیت کوریه الدوله  
سی شکر کتاب همراه داشتی چون کتاب افانی ابو الفرج همنانی بیدید آن قناعت کرده از آنجا مستغنی شد و متنبتی از جمله شعرا و ندای او  
و تصایف غمناک او در وفاتش در سنست و حسیب و ثلثه و ولادتش در بیخود شده و ثلثه و در تاریخ المملوک مسطور است که  
سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله و طلب نیابتی طلب نمود و با او گفت که لایت شام بی صاحب نامه است لشکری بر دار او است  
به دست آقا قادر از نوالا عثمان بن ایسه کلانی از جانب کافور حشیدی بر طلب و نظایه حاکم شده بود و چون خوشان عثمان با او حشید  
لاجرم کتابی سیف الدوله نوشته که هرگاه تو به من خوب خواهی شد و لایت طلب را باسانی در تحت تصرف تو در میارم سیف الدوله چون  
اختلاف بنی کلاب و صنف عثمان مذکور می نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون بخار فزات رسید جمع برادران عثمان متعاقب  
الدوله آمدند و چون از فزات گذشتند بر فریه که رسیدند سیف الدوله نام آنرا از عثمان مذکور می رسید و عثمان از نام مسکت تا آنکه طبرستان  
بسیی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله رسید که این چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از نام آن بسیار پرسید  
بود و در آنجا بسیار نمود و از استماع آن نام کتابی هم نموده دیگر از نام بسیار سوال کرد و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند وجهی مکرر  
واقع شده و سیف الدوله از نام آن بسیار متعجب شد که او را از لفظ ابرم کتابی معلوم شده لاجرم در تمام دفع منظره سیف الدوله شد گفت  
بسیب یا سیف الدوله بر تو سوگند که آنقریه که پیش از این بر آن مجروح شده نام آن ابرم بود و از هر که خواهی پرسید برسیب یا صدف عثمان  
شود سیف الدوله از ذکا و ظن او تعجب نموده چون کلمات رسید و او را تا به بر سر زنده در آنجا که شیشامی مسطور است که چون مغزالدوله



بن ظاهر بود از قیام خلیفه متمرد علی اند و محمد بن عبد الله طاهری بارها حال ابتلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ممالک خراسان بداد و خلافت فرزند  
 و جواب نیامد تا آنکه خود به احوال اعرضه داشت و خلیفه از اشتغال به بود و لب و بیان و منی فیت سپس خیر غیرت و تقی  
 نمیکرد چون امیر محمد بن عبد الله مذکور در آنجا ماند و اجازت نیافت تا یکی از خواص خلیفه حال خود را بگفت او گفت ترا پیش شادان محنت  
 باید رفت و اورا نه منی نیک کند تا او کار ترا بسیار دهد محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد روز دیگر از برای او اجازت صحبت بست چون خبرها  
 مراجعت نمود با یعقوب محارب که در دولت یعقوب امیر شد و کار یعقوب را گرفت و آنجا که خراسان کرد و جلال از آنجا کرد و در خراسان  
 ساخت و آنجا بود در سنه اربع و اربعین و ثمانه وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ این کشور شامی مسطور و در کتاب محمد السیدان تاریخ  
 روضه الصفیاء مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن لیث بن عثمان بن مفضل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث  
 فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کند و نیز گفت تبی الامیر ابو عثمان بن عفان سجری که شیخ شامست طعن میکند بلکه در عثمان بن  
 عفان صحابی سخی نیکوید یعقوب گفت او زر باگنسد که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سجری شیخ ما سخی گوید  
 و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که در عثمان بن عفان بود پس ملوان و در عثمان بن عفان از اکابر مدین و حکمت معروف است  
 بود از آنرا تاریخ متفرقه پیشینان عجم آورده و احوال بر مریخی شیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب یافته و بدان الحاق نمود چنانچه  
 حکیم فرزند اموی آنجا که کوی قمشهر یکی نام بود از که باستان فراوان بدی اندر او استخوان پراگنده بر دست هر بومی اند  
 بره نزدیک هر بومی یکی سلوان بود در عثمان بن عفان و دیروز بزرگ خداوند و داد بر هنده روزگار محنت گذشته تخمینا عجم است  
 زهک شوری بود بی خود بیایور و کین نام را یاد کرد برسد شان از یکان جهان از آن نام داران قمشهر و آن که کسی باغز چون در  
 که آمدن میانوار که شدند چگونه سر آمد نیک اختر می بدیشان چنان روز که در کوی کعبه پیش یکایک جهان سخنان از آن که جهان  
 پوشیدند از ایشان سپیدان یکی نامور نامه گفتند بن چنین یاد کاری شدند در آنجا بدو آفرین از کمان جهان و چون آن کتاب از خانه  
 یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که دست غنایم بر لشکران می نمودند حصارهای حبشه شد و حشمان از آنجا که حاکم  
 بیدار بودند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن آن انبی تمام گرفت و در اکثر مطالبه همه متداول شد و از آنجا که در سایر ملک  
 هند و ستان سید و در آنجا نیز متداول شد تا خراسان چون دولت یعقوب بن لیث رسید که در هند و ستان فرستاد و آن نسخه سپارد و او را  
 عبد الرزاق بن عبد الله فرقی را که مستعمل الملک بود بفرمود تا آنچه دشو در عثمان بن عفان بر زبان سپلوی کر کرده بود بر زبان فارسی نقل کند و از آنرا زان  
 خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شریار هر چه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را و کلید دار سعد بن منصور العری  
 بفرمود تا آنکه نسخه را با قاق چهار کس یک یکی تاج بن خراسانی از هرات دویم یزدان ادرین شاپور از نسیستان سیم مابون خورشید از نسیستان  
 چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و هشت هجری تمام کردند و در خراسان عراق از آن نسخها برگرفته و چون دولت از آن  
 یعقوب یال سامان رسید پیش از نه بطلان آن تمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی قیامی شاعر فرمود که آنرا نظم کند و قیامی که از هرات  
 از اول و شاهی شتاب جنگ او با اجاب گفت و قیامی تمام نیافته در دست غلام خود گشته کردید تا زانجا که دولت سامان  
 سپری شد و سلاطین محمود سبکتگین بر چهار بابش سلطنت بیکه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت بندگی ایشان نشود و نمایان  
 بود و طریق ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در هیچ موراقه آبا تا حشره ایشان میسند و از آن جمله بمطالعه تاریخ عجم غنی تمام شد  
 و خواست که بر آن تاریخ الحاق نماید و یاد کاری که از او که بیکس از سیستان و سامانیان کرده باشند و حکایت قیامی شاعر در او را در نظم  
 گشته شدن و نام نامند آن بر خاطرش و صومی تمام دولت لاجرم قیامی آرد و قیامی آرد و قیامی آرد و قیامی آرد و قیامی آرد و قیامی آرد  
 حال گفت الکلام عصری سینکاشت و وی نیز در آن رسم و سبک را بر نظر آورده بود و آخر چنانچه در احوال فرود می کرد خواه شد آنکار در دست تمام  
 شد خسرو بن لیث چون برادرش در کشت بجای می نشست تمام ملک خراسان تصرف خود در آورده و تا بجای کستی شد که  
 در بغداد نام او خطبه کردند و پیش از آن خلیفه را در خطبه و نام کردند می در خفاست مع الاول شده بقصد اتصال عباسیه متوجه عراق  
 شد و با لشکری جزا رود بیجا نهاد و چون محتفند که خلیفه بنده بود از آنحال خبردار شد با شاره وزیر خود مجد الله بن لیث دفع شرطیه  
 بخار بود که در کت تاریخ مشهور است بطرف خرد و آن حضرت شکست یافته وی بخراسان سپارد و در آنجا امیر اسمعیل سامانی که سلطان  
 ماوراء النهر بود مجاز به واقع شد و عمر و در آنجا سپید شد و او را بنده از خلیفه فرستادند و در عصر وفات یافت و از آنرا عمر و سید عباسی سرانجام



بنی عیسی کسی را نماند او ملک قیصر شد و میرت او از عدل سیر بود و در جمیع طرف او را بهما امن بود و آفرید جنگ سلیمان قیصر سبوتی که حاکم بود در جهنم است و چهارم صفر ششمان و بیستم در بهماه قتل رسید و معنی گفته اند که چون سلیمان از قتل او با خبر آمد یکی از خواص او در فریفت نامده حاتم او را بگفت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله علی بود که در کیم فاضل علیه شاه و عماد کاتب و کاتب کتاب مجریه ذکر نمود و گفته که کان لقبه مجذولین سلطان الامراء و سیف امیر المومنین و او بلاد شام را به صلح و قوی کرد و در اب عدل اخصاف بر روی آن خیار یکبار و کرم او تا بر تبه بود که بیک حصیده که ابن جوس بن روح او گفته بود شهر وصل را باو بطریق اختراع داد لیکن ابن جوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال او را در میان چهار پانین بسید بکذاشت بعضی ارکان دولت صورت احوال ابن جوس را بر عرض شرف الدوله رسانید اظهار کرد که آن اموال آنقدر از سلطان بیاورد و شرف الدوله از استماع آن سخن غضبش تا آنکه آن شخص را خواست بگردد و با او گفت و ای بر تو میخوابی که من طلسم در مالی کنم که نفوس مردم بآن مسامحه نموده و گفت که میان این بخش فرموده و چیزی را که از فضلای عقیبات ایشان جمع شده مرغی خزان خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آن مال را در موضعی علمی ضبط کرد زنده تا از ارمان ابن جوس کسی پیدا شود و آن مال قرضی بسیار ماند کسی پیدا نشد آخر گفته که دختر خواهر زاده او در مدینه حوران است که فرمایند به بهیم حکم شد که تمام آن مال را با او داده آورده اند که چون ابن جوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی زنده های او در خدمت خود از مجلس عالی طلبیده اند گفته که او شاهی شکر است که خود را امیر بخواند و مدح مکرر اهل بیته نوشته خوانده و شان سلطان را فریاد است که او بدستور با هر کس در این استمان سلوک نماید من میر است که من خواندن او را در مقامی قرار دهند که فریاد بجایند تا با شد غیریک کسی که سلطان خود را نشسته باشد و چون او بجای نشستن بنیید با فقر و مدح را ایستاده خوانده خواند و آخر چنان کردند چون ابن جوس مجلس مدینه آمد و بجای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح او نمود و ایستاده را خواند که اولش منیت شعش ما اذک و لک العزائم مثل منصتیم انما همت اخذناه لکم محکم و چون این بیت احمیده رسید که امثال الذی نفقوا لثناء بسوقه و جوی الله بپیوفه قبل الذمیر شرف الدوله را زبانه آمد و امر کرد تا فریاد آورده و با او گفت بنشین بنشینت تمه حصیده را بخواند و چنانکه ذکر شد موصول با او بنشیند و از مجلس حرم سید و آنکه روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار تا مستقر حلال او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخدمت آن سید آید آن شخص گفت اینها الامیر تاجی حاجتی یعنی فراموش کن حاجت مرا شرف الدوله گفت از اخصیبتانستنا یعنی هرگاه حاجت ترا بر آوردم آنرا فراموش کن و از جمله کارها و آنکه در وقتی که ابن معتد را در قلعه سیر ز محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن معتد از قلعه بیرون آمدند و خود را بگرم شرف الدوله رسانیدند دست شفاعت دادند این روز شرف الدوله زنده و حاضر بر زبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله را از آنجا بر خیزد و شرف الدوله را از قایت علم و شرم و در حرم بر آن زمان قبول التماس ایشان نموده و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن نماند است و در مدت حصار و شام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود اهل حرم خود شده بود و حضور خانم من ابراهیم بن قزیش از عیال بنی عیسی او را از زندان بیرون آورده بر سرند حکومت نشاندند تا از بسکه در زندان نشسته بود قدرت بر فرار نداشت اما صغیر خاتون بنت جعفر یک نوجو برادرش خواست که کارش استقامتی پیدا کرد تا در سینه اش و نماین سلطان یکش او را بگفته تنگی می سبب بدوان طلبیده مقید ساخت و در پیرش بمقصد بجهت سلطان بود بعد از سلطنت ترکان خاتون او را را کرد و او بر وصل رفت بجوگت نشسته تا آنکه تنش بر آن سلطان حقه عراق عرب کرده اول آنک بوصول کرد و در میانها در بیع الاول نشسته نشستن در موضع مضیع جنگ شده ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان یکشاه او را از دست کرد در سینه کسب عیال خود را بجای او داده کرده اکثر دیار بر سر کشید داشت بدو کمرت کرده و او را دردی علی نام داشت پس صغیر خاتون مذکور بعد از سلطنت میان برادران جنگ شده علی غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی مکرر اید و تسلیم نمود آخر محمد در جنگ که بوقاله سینه سینه و شام غیر از بهماه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از عیال تنگنیز سپهر خالصش منوالی بر صل کرده و تا آنکه که بوقاله بعد از آن زمانه در بیعه سینه و نماین از بهماه آنجا را گرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت و آن فرد جمادی الاول سینه شمس و در بهماه و در بدست اعراب بنی غیر کشته کرد و دید و هجوم بدو رفتی شد چند یا زو سسم مدینه اسد که پیش از فریدی تیر خوردند و طایفه از قدیم الامیر المومنین علیه السلام بوده اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی مانده در میان اعراب عراق عرب خوزستان و هر که در این کجی از اعراب بنی لام که یکی از خاندانها بوده اند و بر عقیده شیعه را میخوانند و بر اظهار توادد و تیر آتش میکنند و

و در بهماه  
عراق عرب  
خوزستان



و در آشنای این حضرت تفرقت حضرت خواجه بانی رسید که در هر محترم ایمنان محرم گردید و بیکر را در بختی سلام ایمنان متوجه ساخته  
 ایمنان بیکر ایمنان از همان لشکر شرف اسلام غایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشانرا خفته ساختند آنکه بعضی از قاصدین استبعاد اسلام  
 میکنند از قبیل خانیف و نام است و بسبب اذل قاروره کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدامی آنجا نوده بشرف اسلام غایز شده اند آنکه  
 صاحب حبیب النیرین تصحیح نموده و گفته که منوال نام اول پادشاهی است که طبقه منوال این جنوب است و از غوغایان بن قرخان که در آن  
 اوست مسلمان شده و در وقت اقصای مسطور است که او کنای آن بن حکیم خان بن سکا را برود یکدیگر میان مزاج دوستی و تحمّل محبت ستمگر  
 الزمان در ضمای عرفان کاشتی و همچنین در احوال مشکوفا آن که برادر بزرگ ملا کو خان است که او با آنکه تابع طاعت حبیبی بود در انظار شرح مصطوی  
 کوشید و انعامات در باره ائمه اسلام و مشایخ عظام مذکور است و آخر حضرت خواجه بعد از تشریح اسلام ایمنان مشکل تیرا سرور کرد  
 چون یوزدالدین محمد علقمی قتی که در بر ستمگر عباسی بود شنید که خدمت خواجه در محبت ایمنان ملک مدینه کلمات بخدمت ایمنان و چون  
 خواجه نوشته است از این شیخ و از اسلام بنیاد و انتقام جنای عیاشیه نسبت بعترت سیدنا نام علیه آله الصلوة و السلام تعجب نمود و  
 بستصوب خواجه عزیمت انصوب نموده فرماد تا لشکریان اسباب یورش بعد از اجماع سازند و بعد از طی منازل ارسال رسایل و دعوت  
 غوایل که تقبیل آن کتب با و ایل مرقوم است و در یکشنبه چهارم صفر سنه ۸۰۰ هجری در کلبه شاه خلیفه با امر اسپران خود بیکر و عبدالرحمن و علی  
 از علویان و دشمنان و خواص سلطان از شاهزاده شهرستان عدم یعنی در ب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه برابر پای تخت ایمنان  
 بستند بعد از آن ایمنان اقا و اعداد خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد عظیم اهل اسلامند  
 او را خلیفه بگویند امام مطلق میدانند و بر نفوس اموال خویش حاکم و فرمانروا میشوند که از این بطن خلاص شود بکن که از اطراف لشکر با با  
 دستعدا حرب از سرگرد و بار دیگر تحسین کاب که در آن پای کلفت نمرت سیاح اقد و مرد عاقل فرصت یافته را غایت نکر دادند و سر  
 اختیار با میه آنکه با بچکت آید از دست ندهد و شمره مجسمی تیرا مطبوعه عدم تصور توان کرد و بیت رخه که ملک سر فکند به لشکر محمد  
 پراکنده به ایمنان چون دانست که نصیحت حضرت خواجه را اغراض فاسده و سراسر است تقبیل خلیفه فرماد و در این بنا حسام الدین مخیم  
 که در باطن زهرا خوانان بنی القاسم بود آنچه شنیده و بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه گشته کرد و عالم سیاه و تاریک و امارت و علامات قیامت  
 مشاهده رود و از این نوع کلمات بیعت آمیز چنین گفت که ایمنان تو هم شده در این امر خواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرمود  
 که زکریای پیغمبر و محی محسوم علیه السلام با تقبیل آوردند و سبک از اینجالات بطور نیاید اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قیل بنی اسباب  
 مترتب میشود مقبول نیست زیرا که چنین تن از ایشانرا فدا نیان سمبک و غیر هم گشته و فلک دور روزگار با پایدار همچنان برقرار بود  
 آفتاب منکشف شد و نه قمر مخفی و ایمنان از حسام الدین طلبکار خواست آن بیعت خون گرفته از غایت تعصب مجلیه داد و آنگاه  
 ایمنان با اشاره خواجه نصیر الدین بر قیل خلیفه جازم شد و چون برینج بیاسی خلیفه صادر شد طایفه معروفه و مشرک شدند که چون حسام الدین  
 نموده است بیاطاعت که شمشیر تیرا بخون خلیفه نیکین سازند و بیکار او را از پای نیندازند یعنی مشرک افاده بتعلیم خدمت خواجه از  
 تا او را درنده چیده بشیوه آنکه نماد آنه و اجزای خلیفه آخرین بنی عباس استیدرج چنان ساخته که از حس و حرکت بیفاد و ستمگر  
 با جمیع آن عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان بر گرفته بسکه عذاب مخلد فرستاد و در شب چنبد شمر محرم نه شبنم و ستاره حسام  
 منجم را بجهت مجلیکانی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه بگشند عالم سیاه کرد و تقبیل آوردند و از جمله مؤیدات هلاکوخان است که قده و الهجرتین  
 شیخ جمال الدین بر حمله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلا منوال تار و نعره اهل  
 بنی القاسم گشته شدن ایشان بر دست هلاکوخان لاجرم وقتی که هلاکوخالی بعد از رسیدن پدر بن شیخ سید الدین و سینه بر طایفه  
 و چند کس دیگر از کابروا حاصل مشه مخف کوفه و حد کتبی هلاکوخا نوشتند و طلب امان از او نمودند پس هلاکوشا از نزد خود طلبید و چون ایشان  
 رسیدند که بنی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکوخا رفت آنگاه هلاکوخا پرسید که سب چه بود که من از آثار طفر من بر بغداد کن  
 نوشته و طلب امان نمودید گفت سب اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما را از غنور توجیه داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی  
 دار و خواهد شد و پادشاه ایشان مرد جور صاحب اقبال خواهد بود که هیچ طایفه شهری کند که از واقع نکند و هیچ رستی در مقابل او بر نشود  
 که تنوس زگرد و دای بر کسی که شیوه مخالفت و معادات پدازد و چون از فضل تخیر گریه ترغاب شد هلاکوخا او را تعظیم و لطف سلوک  
 داشته خردمان ابل مشه و کوفه و حله و عنایت فرمود و آن مقصد مبارک از ترک ز منوال تار علی رغم آنف سنان مخلوق سالم ماند و

این کتاب در بیان فضیلت خواجه نصیر الدین است  
 و در بیان صفات او که در حدیث و روایات آمده است  
 و در بیان احوال او در زمان حیات و بعد از آن  
 و در بیان خدمات او که در راه اسلام انجام داد  
 و در بیان وفات او و تدفین او در مدینه منوره  
 و در بیان آثار و کتب او که در دنیا و آخرت باقی ماند  
 و در بیان فضیلت او که در نزد خداوند تعالی است  
 و در بیان نصیحت او که در راه حق و عدل است  
 و در بیان شجاعت او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان سخاوت او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان کرمی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان تواضع او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان صبر او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان استقامت او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان وفاداری او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان پاکدامنی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی ادبانه او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی باکی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی رحمی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی شرمی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی حیای او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی ادبانه او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی باکی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی رحمی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی شرمی او که در راه خداوند تعالی است  
 و در بیان بی حیای او که در راه خداوند تعالی است



تا بدانت که اگر اهل آنند یا در علم با این ملک بودی کی جرات بر مکتبه و ملاقات او نمودند و چون کلام حضرت امیر علیه السلام را در او  
 می شنیدند و از چنان بلائی که گمان نداشتند میگردیدند و همانا اشاره باین معنی است که در بعضی نظام الدین صفهانی در بعضی از خطبه های  
 او در حواله او مذکور شد و آنرا مصدق بحدیث اهل بیت علیه السلام و درین تعریف خوابه ببا الیدین محمد جوینی ساخته گفته که مشتق قل  
 للتواصب کفوالا باکم شیخته الحق باکم الله هونبا اغاد لکل ملوکة و دقتهم و زادهم بهتاه الدین تمکینا  
 از آثار هلاک و رصده مراد است که توجه فرمودیم از نظر خوابه نصیر الیدین محمد جوینی طیب اندیشه شده صورتی پیدا کرده بیخ چاهی موسوم است از هلاک  
 در نیم ربع الاخر شش دستین و فوات یافت سلطان محمد بن هلاک خان در مهل نام او مذکور بود چون با عی صاحب اعظم خوابه  
 الیدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد گردید و او پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیرت بود و در میان او و دروغ خان بن اباقا خان که  
 او بود نزاع بسیار بود و او در خراسان بود و پادشاهی عم خود را ضعیف نمود و میخواست و بعد در رم و بعد در دو سال لشکر جمع کرد و بجای خراسان  
 و بارها لشکر کشی از برهم زد و از غوغ خان مختصر شده بود و سلطان احمد مدتی او را حصار کرده بعد از آن جمعی در میان آنجا زد و صلح دادند  
 و از غوغ خان از قلعه برآمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته حذر خواست سلطان احمد شفقت عمومی در کار آمد و هیچ آیب باز نماند و او را  
 نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر طراساز را بجا آورد و توجه رود شد و دیگر با جمعی از مفسدان مغول که از نظام سلطان احمد ملول بودند  
 بجای رفت سلطان احمد ترغیب کردند و در آخر تیر تیر سلطان احمد از غوغ خان را گرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مرحت که در فرمود  
 از غوغ خان را در عقب او بیارند پس امر اتفاق کرده از غوغ خان را خلاص ساخته و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد فرستادند و چون سلطان  
 از غوغ خان آگاه شد بیخیزد و در وقت کماندگیان پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا مدت از غوغ خان برسد و او را  
 بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه شصت و ششاد بود سلطان غوغ خان بن اباقا خان بن هلاک خان در سن  
 بیست و پنجاه کی در سلطنت خود در سنه اربع و شصت و ششاد تحت موروث جلوس نموده قبل از این در شعبان این سال بود شیخ ابراهیم جموی  
 اسلام آورده و در وقت ششاد هزار نفر از کبیر و صغیر مغول بیعتت او بدین سعادت رسیدند و غوغ خان متممی مجبور و برادرش خدایتده متممی مجبور  
 و بر وجهیکه حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه شصت و ششاد از بدست باطل اهل سنت و جماعت تخریف شده بود و در سنه شصت و ششاد  
 انتقال نمود و خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غوغ خان بوده در تاریخ غوغ خان که تا لایف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطان  
 نسبت بخاندان سول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که در نوبت جمال باکال خواجه کایناترا علیه افضل  
 المصلوات بنجاب دید و پیغمبر او را بمواجه خوب مستحضر گردانید و بخدمت امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیه السلام او را تعریف  
 نموده ایشان را با همی که معانقه و عقد موافقت فرموده و از آنوقت سلطان از قوی و کثایش دست داد و از آن جمله مستبرترین آن بود که نیم  
 خیرات و ضبط و تربیت عدل سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکیهای دست داد و از بزرگویشتر ذخیره چندین دعا حاجی  
 اندوخت و بزرگتر از این سعادت بی برستی چه تواند بود و از آنسال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیه السلام زیاد شد و همواره در جهت سبیل  
 الحاج مدد میفرمایید و عزالت خانان از زیارت میکند و در فرستد و کیل فرستد و سادات اعزیز و محترم دارد و ادارات در حق ایشان فرمایند  
 و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود و وظایف مشاهرت بر طایفه نظر آورده و در  
 که چگونگی است که آنان فقها و متصوفه و دیگر طایفه است و از آن سادات نیست پس امر فرموده و در معظم بلاد و ولایت معتبر چون صفهانی  
 و شیراز و بغداد و شمال آنهارا بسیار دیده سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان و جمعی که مصلحت آنجا دیدم چه که وقف ناما بزرگ  
 ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آنجا تبار برده باشند و همواره در جبارت آورده فرمایند که من نکره بچکس نیستیم و بزرگی که چانه تمیز  
 لیکن چون سول صلوات الله علیه و آله در جواب دیدم در میان فرزندان خود من دوستی داده هر انچه با اهل بیت علیه السلام دوستی در زمین با شما کرد  
 که من مشکری بار شوم و فرمود تا حاجت مشید تمیز که امیر المومنین حسین علیه السلام نهری جاری باز کرد و بنیدند و همواره تعریف خانان فرمایند  
 چه بجز آنست و البته حکیم کامل است اینست کلام خواجه رشید و جمعا جهان بوش پیشه تو که بود که از آنجا که شیوه کفایت کنی و نسبت خود  
 که هر صبح حال سلطان در نظر سندان مانده و در تقریر رحمت سلطان فرمایند پس و بدان که در حرف زده و قول و کلامی تعریف  
 خاندان بیستاید چه بجز آنست و البته حکیم کامل است آنچه گفته ام شمار تمام دارد هر که ابروی هست هر صبحی در دست او کوشی است از سلطان  
 در عصر کشته باز در هر سوال بنه ششاد و سباه و فوات یافت و اولادش در هر صبحه سیم بیع الاول شده و شاه و عهد و دانا نذران علمین

سلطان محمد

سلطان احمد

و در سنه شصت و ششاد از بدست باطل اهل سنت و جماعت تخریف شده بود و در سنه شصت و ششاد انتقال نمود و خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غوغ خان بوده در تاریخ غوغ خان که تا لایف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطان نسبت بخاندان سول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که در نوبت جمال باکال خواجه کایناترا علیه افضل المصلوات بنجاب دید و پیغمبر او را بمواجه خوب مستحضر گردانید و بخدمت امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیه السلام او را تعریف نموده ایشان را با همی که معانقه و عقد موافقت فرموده و از آنوقت سلطان از قوی و کثایش دست داد و از آن جمله مستبرترین آن بود که نیم خیرات و ضبط و تربیت عدل سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکیهای دست داد و از بزرگویشتر ذخیره چندین دعا حاجی اندوخت و بزرگتر از این سعادت بی برستی چه تواند بود و از آنسال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیه السلام زیاد شد و همواره در جهت سبیل الحاج مدد میفرمایید و عزالت خانان از زیارت میکند و در فرستد و کیل فرستد و سادات اعزیز و محترم دارد و ادارات در حق ایشان فرمایند و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود و وظایف مشاهرت بر طایفه نظر آورده و در که چگونگی است که آنان فقها و متصوفه و دیگر طایفه است و از آن سادات نیست پس امر فرموده و در معظم بلاد و ولایت معتبر چون صفهانی و شیراز و بغداد و شمال آنهارا بسیار دیده سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان و جمعی که مصلحت آنجا دیدم چه که وقف ناما بزرگ ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آنجا تبار برده باشند و همواره در جبارت آورده فرمایند که من نکره بچکس نیستیم و بزرگی که چانه تمیز لیکن چون سول صلوات الله علیه و آله در جواب دیدم در میان فرزندان خود من دوستی داده هر انچه با اهل بیت علیه السلام دوستی در زمین با شما کرد که من مشکری بار شوم و فرمود تا حاجت مشید تمیز که امیر المومنین حسین علیه السلام نهری جاری باز کرد و بنیدند و همواره تعریف خانان فرمایند چه بجز آنست و البته حکیم کامل است اینست کلام خواجه رشید و جمعا جهان بوش پیشه تو که بود که از آنجا که شیوه کفایت کنی و نسبت خود که هر صبح حال سلطان در نظر سندان مانده و در تقریر رحمت سلطان فرمایند پس و بدان که در حرف زده و قول و کلامی تعریف خاندان بیستاید چه بجز آنست و البته حکیم کامل است آنچه گفته ام شمار تمام دارد هر که ابروی هست هر صبحی در دست او کوشی است از سلطان در عصر کشته باز در هر سوال بنه ششاد و سباه و فوات یافت و اولادش در هر صبحه سیم بیع الاول شده و شاه و عهد و دانا نذران علمین

و در سنه شصت و ششاد از بدست باطل اهل سنت و جماعت تخریف شده بود و در سنه شصت و ششاد انتقال نمود و خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غوغ خان بوده در تاریخ غوغ خان که تا لایف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطان نسبت بخاندان سول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که در نوبت جمال باکال خواجه کایناترا علیه افضل المصلوات بنجاب دید و پیغمبر او را بمواجه خوب مستحضر گردانید و بخدمت امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیه السلام او را تعریف نموده ایشان را با همی که معانقه و عقد موافقت فرموده و از آنوقت سلطان از قوی و کثایش دست داد و از آن جمله مستبرترین آن بود که نیم خیرات و ضبط و تربیت عدل سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکیهای دست داد و از بزرگویشتر ذخیره چندین دعا حاجی اندوخت و بزرگتر از این سعادت بی برستی چه تواند بود و از آنسال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیه السلام زیاد شد و همواره در جهت سبیل الحاج مدد میفرمایید و عزالت خانان از زیارت میکند و در فرستد و کیل فرستد و سادات اعزیز و محترم دارد و ادارات در حق ایشان فرمایند و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود و وظایف مشاهرت بر طایفه نظر آورده و در که چگونگی است که آنان فقها و متصوفه و دیگر طایفه است و از آن سادات نیست پس امر فرموده و در معظم بلاد و ولایت معتبر چون صفهانی و شیراز و بغداد و شمال آنهارا بسیار دیده سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان و جمعی که مصلحت آنجا دیدم چه که وقف ناما بزرگ ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آنجا تبار برده باشند و همواره در جبارت آورده فرمایند که من نکره بچکس نیستیم و بزرگی که چانه تمیز لیکن چون سول صلوات الله علیه و آله در جواب دیدم در میان فرزندان خود من دوستی داده هر انچه با اهل بیت علیه السلام دوستی در زمین با شما کرد که من مشکری بار شوم و فرمود تا حاجت مشید تمیز که امیر المومنین حسین علیه السلام نهری جاری باز کرد و بنیدند و همواره تعریف خانان فرمایند چه بجز آنست و البته حکیم کامل است اینست کلام خواجه رشید و جمعا جهان بوش پیشه تو که بود که از آنجا که شیوه کفایت کنی و نسبت خود که هر صبح حال سلطان در نظر سندان مانده و در تقریر رحمت سلطان فرمایند پس و بدان که در حرف زده و قول و کلامی تعریف خاندان بیستاید چه بجز آنست و البته حکیم کامل است آنچه گفته ام شمار تمام دارد هر که ابروی هست هر صبحی در دست او کوشی است از سلطان در عصر کشته باز در هر سوال بنه ششاد و سباه و فوات یافت و اولادش در هر صبحه سیم بیع الاول شده و شاه و عهد و دانا نذران علمین